د اطلاعاتو او کلتور وزارت
بیهقي کتاب خپرولو مؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی



درویشان چرخان

اثر
فریدلاندر

ژبړ
عي ژړن

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی

د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی

درویشان چرخان

اثر : فرید لاندر
ترجمة : علی شریف

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی

موسسه انتشارات بیهقی
میزان ۱۳۵۶

پیشگفتار

متن انگلیسی این کتاب توجـــه علاقمندان عرفان شرق را در کشور های غربی جلب کرده بود . زیــرا نگارش و تصاویر آن متوجه عـــده بیشتر خوانند گان غربی بودموبــه مقصد مطالعه شرق شنا سان تخصیص داده نشده بود .

اهداء

این مشعل نورانی را، که در آن‌سوی‌جهان ،در ماورای بحر هـــاو بیابان های بی پایان ، درشهرستان کاخهای آسمان سا ، بافتخار یـکی از بزرگترین ر هنما یان بشریت ،برافرو خته اند،

بخرابه های د هشت آ فرین، بدرود یوار فرو ریـخته بخـلو تگــاه خاموشان وشبستان فرا مو شــان.یعنی به بلخ، ارمغان می کنم.

بغداد، سنبلهٔ ۱۳۵۵ ش

خلیلی

معذرت مهتمم

مردمان کریم عذر راپذیرا میشوند . اینرابه‌سببی میگویم که میترسم ، مبادا باوجود سعی ودقتی که بقدر توان دراهتمام این کتاب بکاربرده‌ام ، بازهم آنطوریکه توقع بود وشایستهٔ چنین آثار گـزیده میباشد ، موفق نشده باشـم

التجا آنکه : استادمحترم خلیلی ودانشمندان محترم مجلس بزرگداشت حضرت حکیم سنائی نارسائی مرا ببخشایند مردمان کریم عذر راپذیراشده قبول مینمایند. **غ، حضرت کوشان**



بنام خدای بزرگ توانا

در بهار سال ۱۹۷٦ میلادی موافق بسال ۱۳۵۵ بشمار گردش «شمسی» از هجرت محمدی (ص) حکومت جمهوری وطن عزیزم افغانستان مرا موظف گردانید تادر کنفرانس وزرای خارجهٔ کشور های اسلامی درشهر استانبول انبازگردم.

درآن شهر زیبا و بهار جانافزا رساله‌یی بمن دادند بزبان انگلیسی بنام «درویشان چرخان».

این کتاب را دانشمند امریکا یی ارا فرد لاندر که دلداد گی و عشق وی بحضرت مو لینا از خلال کلماتش پیدا است نوشته ورساله آیست نه بسیرهٔ اهل انتقاد و تحقیق ،بل به سریرهٔ ارباب ارادت و تسلیم .

آن ار مغان عارفانرا چو ن حرزجان با خود به بغداد آور دم.

طراز نگار ش آن دانشمند شرق شنا س چنان گرم وگیرا، شور انگیز و شیوا بود که آنرا برا ی تو جه جوا نان همو طن خود به علاقمند ی اهل دل بیکی ازبزرگان ماسو دمند یافتم ،وبمجرد رسیدن بشهر جنید و منصور ، آنرا به دانشمند هموطنم حاج علی شریف، مترجم سفار ت سپردم که آنرانزدمن بزبان دری میخواند ، هر چه مترجم بزبان می آورد، من هما ن لحظه شتابا ن بخا مه می سپرد م. صرف نظر از هر نقدی و تعلیقی .

اینك تر جمهٔ فصلی چند از آ ن رساله ، واز تر جمه قسمت دیگر که به آن شور انگیز ی و شیوا یی نبود، صرف نظر شد .

سپس آن اورا ق گزید ه و برگردا نده دری، را شا غلی محمد معصوم ننگیا لی(که در امریکا د رر شته ادبیات انگلیسی تحصیل نموده) خواند، وطرفه این است که با اصل موافق یافت .

پس بلاشك هادی من د راین طریق بر کات رو حانیت با میمنت حضرت خداوند گاربلخ بود و رنه در راهی بدین دشوار ی وزبانی با همه ناشناسی صعب بود که نوا ی نوازشگر جان چنین آسا ن ا زپردهٔ خفا جلوه افروز ظهور گردد.

از حاج علی شریف ، منت پذیرم که توا نست آن معانی آسمانی را نانوشته ازراه زبان بخا مه این ناتوان انتقال داد .

امیدوار م جوانا ن رو شنفکر ما بادیدن این کتاب ،به خواند ن دفتر های دل انگیز مثنوی ،معنوی واشعار شور آفرین دیوا ن شمس بردا زند وکسی ما را نگو ید:آنچه خود داشت زبیگا نه تمنی می کرد ...

خلیلی ، سنبله ۱۳۵۵ بغداد

بارشاد مولینا ، شاید بدلی‌راهی‌بازکند

باز آ!باز آ!هرانچه هستی‌باز آ!
گرکافرو رندو بت پرستی بازآ !
این درگۀ ما درگۀ نو میدی‌نیست
صد بار اگر تو به شکستی بازآ!

مولینا جلال الدین (بلخی) رو مــی
۳۰ر۹ر۱۲۰۷ تا ۱۷ر۱۲ر۱۲۷۳

سخنی از فرید الد ین عطار:

شمع جان های عاشقا نش را
نور بخشش جهان همی یابم !

اگر بصیر ت با دانشت مقرو نست جمع درویشان رابجو ! دوستی این طایفه کلید بهشت است ، جا مـهٔ آنها جز رقعه بر رقعه دو خته نیست هوا و هوس دنیا وی ازرا هشان نمی برد .

صوفی کیست؟

در سر زمین مشر ق، درروستای محقر ، پیشه‌وری در دکان مختصرش بر زانو نشسته بود با دست‌چپ ازپشمی که بر بالای سر ش داشت رشته می کرد و آنرا سخت تا فته بادست راست بدوك بزرگ مـــی پیچید ، پیوسته باین عمل مـــی پرداخت و هر بارکه با دست‌راست رشته رامی چر خاند آهسته میگفت: لااله‌الا الله .

باید هر حر کتش منظم می‌بود،ورنه رشته می گسیخت و نا گزیر باید گره می زد واز سر نو بکار می پرداخت .
پیر مرد بحضور و آگاهی ضرورت دارد که رشته نگسلد .
اینست بیداری ، اینست زندگی
تصوف :
یعنی ما دام الحیات آگاه بودن
یعنی بیداری عالی تر از سطح عادی ما
پیشه ور روشندل این روش را بفرزندان بیاموخت کلمهٔ (درویش) که می گویند ترجمه لفظی آن (آستانهٔ در است) در زبان ترکی و عربی بهمین مفهوم قبول شده :
درویش آنست که در آستانهٔ نور باشد .
صوفی:
برخی بر آنند که کلمه(صوفی) ازصوف که در عربی بمفهوم پشم است گرفته شده و پیکر خجسته صوفیان را می پوشد .
وبعضی آنرا از کلمهٔ یونانی «سوفوس» بمعنی حکمت مشتق دانند .

راه سلوك

در رسایل اخوان الصفاء می**خوانیم :**

جسم، مشابه‌زمین اســـــت ،استخوان چون کوه ، مغز معد نست شکم بحر ، روده دریا ، رگ هاجوی، گو شت خاك و گل ، مو ی گیاه .رستنگاه مو زمیــن حا صــل‌خیز ، آنجا که مو نروید زمیـــن شوره ، ازسر تا قدم‌ولایت پر ازجمعیت ، پشت ناحیهٔ مترو ك ،

پیشش رو آفتاب برآمد ،عقب آفتاب نشست ، راست جنوب ، چپ شمال ، نفس باد ،کلمه رعد ،آواز تندر، خنده فروغ ماه، اشك باران ،اندوه تاریکی، خواب مرگ، بیداری حیات، ایام صبا بهار ، جوانی تابستان ،کهولت تیر ماه،پیری زمستان ، حرکات وافعال گردش وچرخ اختران، زادن طلوع سیارات ، مرگ وغیاب افول اختران .

* * *

حضور وبیداری، هرچه را دراین‌جهان‌غیرمرئیست مرئی‌میگرداند.
مگر اشیای که از آن نیمه دیدارمی کنیم .
هدف درویش آنست که چشم‌دل رابگشاید تانامتناهی را در ابدیت تماشا کند . خود را از بندخواهشهای آلودهٔ دنیای دون‌برهاند وبخدای پاك برساند تا میزاب‌انتقال انوار الهی گردد .
فرزند آدمی چرا؟ به‌سجادهٔ‌پرنده. (قالیچه سلیمانی) دل داده؟ اورابکجا می کشاند ؟
بسرزمین خیال یا بجهانی‌فراتراز هستی وی آنجا که هر کس در آن از آسایش باطن و آزادی‌کامل‌برخوردار است .
شیخ فریدالدین عطار ، در «تذکرة الاولیا» در بیان حال‌رابعه بصریه میگوید :
وقتی در فصل بهار ، رابعه درخانه شد،وسر فروبرد .
خادمه گفت :
ـ یاسیده ! بیرون آ تا صنع بینی !
ـ رابعه گفت :
ـ تو باری در آی تا صانع بینی!
«شغلتنی مشاهده الصانع، عن‌مطالعة المصنوع !»
مولانا در دفتر چهارم‌مثنوی حکایه می کند :

صوفی ای در باغ از بهر گشـاد
صو فیا نه رو ی برزا نو نـها د
پس فرورفت‌او بخود اندر نغو ل
شدملول از صورت‌خوابش،فضول
که ،چه خسپی آخر؟اندررزنگر!
این درختان بین و آثار خـضر!
امرحق‌بشنوکه‌گفته است«انظروا»
سوی این آثار ر حمت آر ر و
گفت:آثارش دلست، ای‌بوالهوس!
آن‌برون آثار آثار ست وبس !
باغها وسبز ه ها در عین جا ن
بر برون عکسش‌چودر آب روا ن
باغها و میوه ها اندر دلســـت
عکس لطف آن برین‌آب‌وگل‌اسمت

بخود و انگر یستن از اسرا رگنجینه ایست که ما دریك و قـت
بران می خسپیم و زند گی داریم.این‌راز ها از لابلای زنجیر تصو ف
انتقا ل یافته .

شیخ نقشبندی (نجم الدین) ؟گفته :
تا در هر جا ستی هیچ‌جانیستی‌وچون یکجا ستی همه جاستی .

شیخ مظفر ، پیشوا ی‌درویشان «خلو تیه» استانبو ل در وصـــف
تارو پود این قالیچه سحار پر نده ‌ه‌ودر معنی ذکر حق چنین گو ید :
«ما «ذکر» حق می کنیم که چشم‌دل خودرا بگشا ییم . مهم این‌است
که بادیدهٔ دل باید دید نه با دیدهٔ‌سر، اگر توا نی با دیدهٔ دل نگری،
همهٔ این مردمان واین اشـــیاء راخواهی شناخت . پهنای دید ن‌تو
به وسعت عدسه یك تلسکـــو ب‌خواهد بود .
اگر تنها با چشم سر بنگری‌تفاوت‌تو با حیوان چیست؟

حیوان نیز سرو چشم وبینی وعضله و پوست و گوشت دارد ،در همه اشیاء یك گو نه آید ، تفاوت در آنست که تو بادیدۀ دل نگری. اگر با دیدۀ دل بینی سر تا سر کاینات در برابر دیدگاۀ تو باز می باشد .»

انسان خود قالیچۀ سحار پر نده است .

استعداد پرواز بر فراز اشیاء بافتن این قالیچه راتکمیل می کند.

این است راز عبور عیسی بـر روی آب .این است دمی که پیغمبـر اسلام (ص) را از مکـه به مسجـد اقصی ,واز مسجد اقصی به آسما ن ها پرواز داد .

انسان می تواند بیمن پر هـیزگاری ببال دم بالا تر از جریانا ت کرۀ خاکی نمایان گردد .

مولانا باری خاطر نشا ن نموده:

مرغ هوا اگر چه به آسما ن ها نمی رسد اما بالاتر از بام هاپرواز می کند ووار سته می شود.

درویش آزادی خودرا بـدا ن گونه می آزماید شاید درو یشـس انسان کامل نشود اما نو عیـت حیات او جلال خاص خواهد داشت. وی می تواند نهاد خاکـــی خویشرا فا نی کند وباین وسیلـه خودرا از علایق ,واندیشه هـــای جهان فارغ گرداند .

درویشی حکایت کند ازشیخشس که بمحبت آلهی معرو ف بود : شیخ عبا یشس را نزدیك خانقاه برروی امواج در یا می گستر د و بران می نشست و هر جا که دلشس می خواست می رفت .

شاعر صو فی شیخ سعد ی در بوستان داستانی دارد که درو یشس تمپید سمت بر روی سجـا دۀ خودازآب عبور کرد :

مرا شیخ دانای مرشد «شمهاب» دواند رز فرموده بر رو ی آب

سلوك صو في ذکر است یعنــی تکرار لااله الا الله. صو فیا نی کـه

مرگ‌را در هرلحظه روبرو ی‌انسان‌می‌بینند تنها بذکر الله می پر دازند تا در دم واپسین برد ل و زبا ن‌آن ها فقط نام خدا باشد .

طرق صو فیه همه بر ذکر بنـا یافته ، اگر گا هی اختلا في در آن دیده می شود در طرز و روشـــس‌اجرای ذکر است .

تصوف :

انسا ن شد نســـــت .

علوم انسا نی را با نسا ن می‌آموزد.حیا ت صو فی منتظـم اســـت.در قران است که مومن رابازر گا نی‌وبیع وشرااز یاد خداباز نمی دارد.

یکی از فر قه های مهم‌و مشهورصوفیه بنام مولو یه یا درویشا ن دوار (چرخان) بیمن و جود مو لیناجلال الدین بوجود آمد. مو لینارادر یکی از مراحل زندگی در اثر دیداردرویشی آوار ه وژنده پو شـــس (شمس تبریزی) تحو لی نصیـــب‌افتاد که مرکز اهتمام وتجلیاتش ازعقل به قلب انتقال یافت .

معلو مات ما راجع به شمســـس‌اندکست اما این قدر میدانیم که‌وی بگروه اخیار منسو ب بود که د راعماق دل ها راه داشتند و از ین طریق بجا یی می رسیدند که‌موقف‌کلام قدیم است .

وی‌آن موقف راچنین ستوده:

آنجا آواز ی بلند است نه ا زدرون نه ازبرو ن‌نه از راست نه‌از چـپ نه از قفا نه از پیش نــه ازفرود نه از فراز نه از خاور نــه ازبا ختر. ازعنا صر نیست آب‌نیست بادنیست آتش نیست خاك نیست شبیه آن ها نیست .

پس از کجا ست ؟

از جای که تو آنرا می جویـــی‌به آنجا برگرد! که خدا آنجـــا تجلی می کند .

آنجا که ما هی بیقرار ، دور ازآب ، برا ی زندگی آب می یابــد
آنجا که موسی فرو غ آلهـــــی را دیده
آنجا که میوهٔ قدر ت می رسد
آنجا که سنگ گو هر می شود
آنجا که نا مسلمان نیز با اندوه‌ونیاز در آن رو می آرد
آنجا که مرد م هنگا می کـــه غمکدهٔ جهان را دیار اشك می‌دانند
بدان پناه می برند
آنجا ی مبارك که وصف آن درتوان مانیست
آنجا که حتی زندیق از پندا رخود دست می کشد

استاد تصو ف حضر ت عنایت‌خان(متو لد ۱۸۸۲ در هند) نگارنده «پیام صو فیا ن » راجــع بشمس گوید :

شمس تبر یزی مثا لی بـــوداز روحی که کاملا شهود آلهی را در یافته باشد. زند گی وی این سخن راثابت می کرد که :

ادراك حقیقت از تعبیر الفـــا ظ بلند است .

مردم گویند وی حالت مستی را دریافته بود. اما من گویم:

مستی اصلا خودش بود ، حتـــی تا امروز برای جو یندگا ن حقیقت الفاظش نشه آفر ینست .

دیوان شمس تبریز ی محتو ی بردو هزار و پنجصد غزل بـــا شکو هست و دارا ی جو ش آ ن احساسا تست که حیا ت طبیعـــی گویندهٔ آنرا از سطح حیا ت عا دی عالی تر ارائه می کند .

دیوان و مثنو ی مولانا درسجیه وطرز چندا ن متفاو تست که انسان بشك می افتد مبا دا شمســـ آن راسروده باشد .

درفطرت مولانا انسجا م مکمــل زندگی موجود بود .

وی بطور کا مل از مردی نمایندگی میکرد که تماما در جریا ن حیـــات واقع باشد .

او پدر بود ، شو هر بـود ، استاد دار العلم بود تمام‌پهلو های حیات را درو جود یگانهٔ خود درمی‌آمیخت .

زندگانیش سراسر بمعـا ر فالهی وفعا لیت های بشری پیوسته بود. تب وتلاشی که آثار خداوندی‌درآن پیوسته متجلی می شد .

او در قلب و حد ت راه یافتـه یکتا بینی را با دو چشم حـــل کرده بود .

اگر چه قبل از آنکه مبـــا د ی تصوف (اسلام) شنا خته گر دد مردانی بودند که عمری در آن بسر برده اند اما طریقه های معـــرو ف تصوف امروز ، در عصر پیغمبـــر اسلام(ص)پایه گذ ار ی شده .

در خزا ن سا ل(٦٢٢) پیا مبر اسلام از مکه زاد گاه‌خود ، جانب مدینه که دو صد میل طرف شمال‌آن‌واقعیست هجر ت نمود .

شهر ی که بنای اسلام بیشتردرآن ظاهر گر دید. مسلما نان ایـــن روز را بنام هجر ت و بحیث آغا زعصر محمد ی پذیر فتند .

دستور خجسته اسلام قر آنست که به حضر ت محمد سور ه،سور ه فرود آمد .

هریك‌از این سور ۀ ها بمرا حل‌خاص زندگی و ی ارتباط دارد و به «بسم الله الر حمن الرحیم» آغاز می‌شود .

نخستنین سور ۀ قرآن فاتحـــه نامیده شده و درویشان آنرا تلاوت می کنند .

«ستایش خدای را ، پرورد گار جهانیان‌بخشاینده مهربان، پادشاه روز داوری ، تو یی که ترا مـــی پرستیم ، ازتو پناه می جوییم . براه راست مارا رهنمو نی کن!
راه آنانکه رحمـت تو بر آن هـــا فرود آمده ، نه آنانکه غضب ترادر یافته اند ، نه گمراهان .»

تصوف جنبهٔ مر موز را زاسلام‌است. مقصود ازآن اتصال مستقیم

بمعر فت آلهیست .سلسله‌عرفان بحضرت پیا مبر (ص) منتهی مـی شود .

ای بسا که این معار ف بکتابت درنیا مده واز دهانی بد ها نـــی منتقل گردید ه .

طرق‌تصو ف اساسا بســــرچشمهٔ قرآن می رسد و اکثر فرق صو فیه هست که مبتد ی مبا د ی‌آن‌را بوسیلهٔ ارا دت بشیخ فرا می گیرد و آن بیعت و پیمان اطا عت به شیخ است .

تکرار ذکر و دست داد ن ا زمختصا ت مراسم آنست .

درقرآن مجید (سورهٔ فتح آیهٔ دهم جزء ۲٦) بیا مده :(ان الذین یبا یعو نك ...)

«آنا نکه بتو بعیت می کنند .درحقیقت بخدا بیعت کرده اند .دست خدا بالاتر از دست آن هاست هرکه پیمان شکند در حقیقت بز یان خود اوست .

آنکه به پیمان خدا (ج) وفا دار باشند خدا وند پاداش بزر گش می دهد ».

پیکر انسا ن در نگاه صو فـــی‌معبد خداست ، یابقول ابن عربی، تابو تیست که درآن آرا مش وسکینه آلهی قرار یافته، پر ورش درتکیه و خانقاه در ویشان . برای‌تطهیر این تابو تست.

در قرن سیزد هم مسیحـــــی ،محمود شبستر ی در گلشن را ز می گفت :

برو توخانه دل رافرو رو ب مهیا کن مقام وجای محبـوب
چوتو بیرون شوی او اندر آید به‌تو بیتو جما ل خود نما ید

قرآن گوید:

«هنگا می که مو سی (ع) بدرخت‌فروزنده رسید بنام وی ندا در دادند:
«ای مو سی (ع) برا ستی کـــه‌من خدای توام . نعلینت را بدر کن.

هر آیینه تو در وادی مقدس طوامی باشی .»

موسی (ع) باصطلاح صوفی بفناو صل شد ، یعنی بمحو مطلق در برابر حق الیقین ، بمنزلتی که بقا یعنی هستی جاودان را از ازل در پیش دارد .

خلع نعلین رمز دوری از جهان و تقرب به آفریدگار است از این جاست که چون درویش بمسجد و خانقاه می آید آن را ازپا بدر می کند . درویش وقتی سزاوار ورود بخانه خدا(ج) یا حجله نغمات آسمانی می شود که علایق این جهان را برون در گذارد .

در دفتر سوم مثنوی معنوی، دربیان حال یکی ازنیك بختان میگوید :

همچو موسی بود آن مسعود بخت کاتشی دید آن بسوی آن درخت
چون عنایت ها برو موفور بود نار می پنداشت و آن خود نور بود

مولانا در دیوان شمس فرموده است :

موسی چو بدید ناگهانی ازسوی درخت آن ضیاء را
گفتا که : ز جستجوی رستم چون یافتم این چنین عطار را
گفت: ای موسی سفر رها کن از دست بیفگن آن عصا را
آن دم ، موسی ز دل برون کرد همسایه و خویش و آشنا را
«اخلع نعلیك» این بود این کز هردو جهان ببر ولا را

(در بیت اخیر «ببر» یعنی قطع کن، امر بریدن)

منصور حلاج می گفت :

اذا استولی الحق علی قلب ،اخلاه عن غیره ...

یعنی چون خداوند (ج) دلی را فرا گیرد ، آنرا از هرچه جزاوست تهی کند ، و چون بنده یی رادوست برگیرد ، دیگر بندگان را بازارش بر انگیزد ، تا بنده باو پناهنده شود ، پذیرفته و مقبل گردد !

(بسست این عبارت هااین خیال ها این مجاز ها سوختن می خواهم

سو ختن ، سو ختن)

این سخن مولانا . سراپــا ی گو هر هستی مارا تکان می دهد و موسی (ع)آن مخلو ق بر هنه پارا مجسد می نماید که قالب و ی از فروغ آلهی لرزانست .

عطار می گوید : رابعه بصری .آن صو فی بزرگ و آن بانو ی پاکیز ه هنگا م حج چون چشمش بجمال کعبه رو شن شد فریاد بر آورد :

« مرا رب البیت می باید ! بیت چکنم ؟»

ابو حا مد غزالی می نگارد :

« از کمال و جلال وی هیـــچ آفریده آگاه نیست : جزو ی ،هیچ کس را به حقیقت معر فت وی راه نیست . غایت عقل ، در مبـا د ی اشراق جلال وی حیر ت است ... نصیب همه چشم ها، از ملاحظا ت جمال ذات وی، خیر گی اســـت همه آثار قدرت او ست .همه انــوار عظمت اوست . همه بدایع و غرایب حکمت او ست . همه پر تو جمال حضر ت او ست ، همه از و ست ،و همه بدوست ، بلکه خود اوست ، که هیچ چیز ی را ، جزو ی،هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیز ها ، پرتو نور هستی اوست».(آغاز «کیمیای سعادت»)

مولینا در مثنوی دلدا ده معنــای نور گردید ه بیان می کند که نو ر است رنگها راآشکار می کند و درشب رنگهای سرخ ، سبز،ارغوانی از نظر مخفیست .

نور بوسیله ظلمت شنا خته می شود ، اشیای نهان از اضدا د روشن می گردد اما :

نور حق رانیست ضدی درو جود تابه ضداورا توان پیدا نمود

در دفتر پنجم مثنوی آمده است: نوری که غذای جانست غذای جسم اولیاست ، تاآنکه جسم یار شو دجان را »

مولانا ، در دفتر اول مثنوی معنوی ،می فرماید :
گنج مخفی بد زپری چاك كرد   خاك را تابان تر از افلاك كرد
مولانا در دفتر چارم مثنوی چنین عنوان میدهد :
«... واین اشاره است ، بهآنحدیث قدسی که خدای به پیامبر (ص) فرمود :
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت خلقا ...»
(یعنی گنج پنهان بودم خواستمشناخته شوم و خلق راآفریدم ...)
علم از همه اول است ، علمیکه به دل تعلق دارد نه بسر. اشیای را که عقل از ادراك آن عاجز است نخست باید آنرا انسان از راه دل بشناسد .
اگر این نصرا بهترتیب وانگریم یك راز مبرهن می شود که :
معروف ، محبوب ، او ،من
عشق موقف دایروی دارد ، اول او عاشق انسان شد تا انسان تواند عاشق وی گردد .
انسان ، صورت خاص اوست.
فاذا سویته ونفخت فیه منروحی.
پس چون اورا برابر ساختم ودمیدم در وی از روح خود.
(سورهٔ حجر ، جزء ١٤)
پس در همه کاینات تنهاآدمیست که استعداد اثر روح پاك در اوست .
از این جاست که مقصد ازآفرینش تکمیل عشق است عاشق نخستین خود اوست . او داؤد راگفت :
ای داود ! کاش میدانستی کهتاکجا محبت من نسبت به آنها از محبت آن ها نسبت بمن افزونتراست ؟
آن عشق حقیقی را که مولینادر آغاز مثنوی معنوی شرح میدهد عشق با معرفت است .

(سرمن ازنالهٔ من دور نیست لیك چشم‌و گوش‌راآن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن‌مستورنیست لیك‌کس را دید جان‌دستورنیست
حتی این خاك و آب و آتش که‌درنظر ما مرده اند در پیشگاه خدا زنده و فر مانبر ارادهٔ ویند)

شیخ « مظفر» پیشوا ی‌درویشان‌خلو تی در این او اخر گفته :
«دورا ن حکمت بپایان رسید .نوبت عشق است.»

عشق بدو ن معر فت بگمراهی‌می کشد بسر زمین اختلا فو بی حاصلی انتقا ل می یابد مانند آن‌آب که مسیر ش راگم کندوبصحرا آواره گردد.باید عشق صو فــــی‌رهنمون بسو ی خدا باشد ، واین جز بمعر فت آلهی میسر نگردد .

صو فی گو ید :
خدا را با جستجوی خود پیــــدا نتوانی کرد اما اگر به جستجویش نباشی و ی خود را بتو نمایان نمی‌کند نماز صو فی ، نماز معر فت است وی شرم میدارد که از خــدا چیزی بخواهد .

صو فی به نصیب قانعست .چه‌غذا باشد چه نباشد هر دونیکوست اگر جا مه نباشد چه باك.

وی با ملك قناعت از سلطــا ن‌بزر گتر ست. با کهن جا مه پیو سا یهٔ در ختی ، از همه توانگران‌عالم غنی تر است .

توانگر که همه جهان رادراختیارداشته باشد باز هم نیاز منـــــد است .

اما ملکو ت خدا در اختیــــــارصوفیست ، نماز صو فی‌ذکرو فکر آنست ، اومی تواند باقو ت حضوردل سنگ رابشگا فد .

نودو نه اسمای حسنــــــــای‌پرورد گار در کف دست صو فـــی نقشست .

دو مصرا ع های رو حا نــــی(مثنوی معنوی) مولانا خطی است

روشن که روان های بـــی شمار رافروغ بخشو ده .

مولانا در اسلوب ساده در خلال داستان های آموزند ه خود قانون زندگی را شرح داد .

این اسلو ب متاثر از شیـــــخ عطار است .

مولانا نی را که از نیستا ن بریده شده رمز انسا ن قرار داده، مانند رمز نعلین موسی ، آواره گرد کرهٔ خاك.

حضر ت عنایت خان ، اندر باب نی مو لینا که رمز معنی انسا نست چنین گو ید :

«مولینا چه زیبا تصو یر کر ده؟ وی خواسته علت دلربایی نوای نی راشرح دهد ، که :

اولا نی از ساقه جدا شده ،آنگاه قلبش شر حه شر حه گردید ه و این سوزا خهادلش راشکسته و دنباله آغاز کرده

نی نواز را از آهنگ جانگدا زمنظوریست .

وقتی که نی به نیستی می گراید نواز شگر آنرا بر می داردو آهنگ خودرا در آن می نوازد .

اما اگر هنوز نشا نی از چیز ی درآن باشد نواز شگر از آن کارنمی گیرد .

يك سر نی بر لبان پیغمبر (ص) است و از آن سر دیگر آواز عالـــم بالا شنیده می شود . خدا نه تنها با پیغمبر و آموز گار سخـــــن می راند بلکه با همه حرف می زند

هر جا دلیست بگو ش آن سخن میگو ید :

دود هان داریم گو یا همچو نی یکد هان پنها نست در لبهای وی

اما هر دل را یارای ادراك آ ن نیست.

صدایش از ر عد غریو نده تر و نورش از خورشید فروز انتـــــر است .

کو کو ش شنوا و دیدهٔ بینا ؟
مگر آد می این پرده را که ا ز پندار خود پدید آورده بردرد تا آنرا دیده و شنیده تواند .
مگر خود نی شود تا نواز شگر خدا (ج) آهنگ او رنیو س را در آن سراید که دل سنگ خا را رامسحور نماید »

این است راز نهان ادراک محمد(ص) به سخن خدا (ج) .قر آن پیام خدا (ج) به محمد «ص» پیـــا م سلام است بدین جهت است که دین محمد (ص) بنا م اسلام شنا ختـه شده نه بنام دین محمد ی .
محمد (ص) وسیلتی بود کـــه حقانیت در رسالت او ظا هر شد .
سخنان اصیل مو لینا تا اعمـاق قلب نفوذ می کند و بر روح شاعر را جع گر دیده است. مثنوی سفرا... ست بسـوی سر چشمـه محبو ب ،اگرچه حیات مولا نا مثال کامل بود از اشتیاق نی ب... بـــاز گشت سوی اصل اما رمز روحانی ی مخصو ص بعصر مو لینا نیست (بلکه پیشس از آن نیز بوده)چنان که دریکی ازافسا نه های باستا نی چین از نخستین نغمه نی سخــن رانده شده ، گو یا نواز شگـــر چین بار اول بفاصله دو دو انگشت برو ی نی سورا خها تعبیه نمود ه بود ونی در آن هنگا م اختــرا ع شده .
در اساطیر هندی نیز صور ت ترشنا الهه عشق در حا ل نوا ختن نی رسم شده .
عشق آلهی درو جود نـــی درآمیخته و سراپا ی هستی او را فرا می گیرد .
نی نخستین قلب است. درد هــا تهی شده و به نی تبدیل گردید ه تا آلهه عشق آن رابنوا در آرد ،آلام و غمهای زند گی مشا بـــهٔ سو را خهای آنست .
نی نخستین قلب است. درد ها آنرا مجال میدهد که خداوند ... سور

خودرا در آن متجلی سازد.

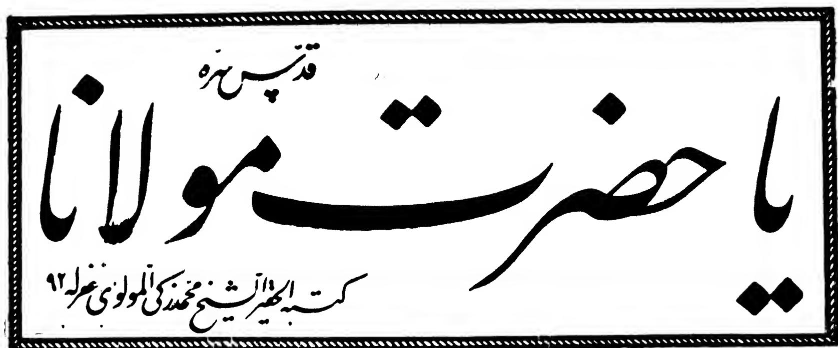
در ذکر ، سری از اسرارصوفی نهفته است و آن این است که بوسیله تکرار نفی (لااله) همه خواهشها ی از قلب محو می شود و بجای آن عشق خدا (الاالله) استقرار می یابد .

ذکر با اخلاص ، آنست که ماسوی الله همه فراموش گردد درو یش دوار (چرخان) مکرر ذکر می کند و قلب را از ماسوی الله پاك می گرداند ودر مستی انفاس قدسی وی بر قص می افتند رومی با ارشادات جهانی سلطان عشق گردید در بارهٔ لمحات واپسین گفته بود :

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا دردا ین جهان با شد
جنازه ام چو ببینی ، مگو :فراق فراق
مرا وصال وملاقات آن زمان با شد
ترا غروب نماید ،و لی شروق بود
لحد چو حبس نماید ، خلاص جان باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نه رست ؟
چرا بدانهٔ انسانت این گمان با شد ؟

سپردن پیکر مولینا بخاك بمنابه کاشتن دانه عشق است که در قلب عرفاء ثمر میدهد .

سخنان مولینا در کرات آسمانی ودرگنج پنهان عشق آلهی بود مولینا زندگی را در سویه بپایان رساند که عمل بافتن قالیچه سحار را انجام داد و راز آنرا بمردم فاش کرد بمردمی که می پنداشتند زمین هموار است .



لوحیست درداخل گنبد حضـرت مولینا



موزیم مو لینا در قونیه

مولینا جلال الدین

شبی سه صد دانشمند در ا م‌البلاد بلخ فر شته یی را بخوا ب دیدند ، که دست راست بهاءالدین‌ولد راگر فته بلند کرد ووی را به لقب رو حانی (سلطان العلما ء)معر فی‌نمود .

فردای آن ، هر سه صد تـــن نزد بهاء الدین و لد آمدند وبو ی دست اراد ت دادند ، سپس آوازۀ وی‌بحیث آموز گار معنو ی شایـــع شد .

در ۳۰ سپتمبر ۱۲۰۷ بـه بهـاءالدین ولد زوجه اش که‌از خانواده سلطنتی خوار زم بود ، فر زند ی‌نصیب گردید وی را جلال الدیـــن

نام گذ اشتند (۱).

عصر زندگی وی شا هد ضر بت‌های ویرانگر مغل در سر زمین اسلام بود یعنی‌مردمی که پیکارهای‌خونین آن ها بنیا ن سیاسی‌ومعنوی سر زمین های مسلما نان رااز پادرافگند .

در چنین روز گار وی بزرگترین‌حا مل رسالت صلح جهانی بود که رسیارهٔ زمین قدم گذا شت.

بهاو الدین فجیعهٔ بز رگی را که‌بشهر بلخ (افغانستان) و بـه پادشاهٔ آن متو جه بود پیشس بینی کرد .

محبو بیت وی نزد مردم‌مو جب‌حساد ت شا ه‌گردید و سخنا ن‌وی مـر دم را شـو را نید کار بجا یی کشمید که وی در یکی از خطا بـه های خود در مسجد جا مع بز رگ‌ازویرانی بلخ وطرد پادشاه تصریح نمود .

عایله ، دو ستان ،شاگردا ن‌وی‌کاروانی عظیم تشکیل داده بلخ را ترك گفتند .

۱ـ جون اصل این کتاب‌بزبان انگلیسی‌است،وتاریخ سنوات به‌تقویم مسیحی آمده است . اینك ازروی نفخات الانس مولاناجامی، ومناقب العارفین‌ا ثرافلاکی تاریخ‌های‌عمده‌رادربارخوزندگی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مطابق تقویم‌هجری قمری تذکر میدهیم :

تولد دربلخ ٦ ربیع الاول ٦٠٤

سال حملهٔ چنگیز بر بلخ ٦١٧ سن مولانابحساب سال قمری	٦ سال
ملاقات مولانا بشمس تبریزی ٦٤٢سن‌مولانابحساب سال قمری	٣٨ سال
سرودن اکثر اشعار دیوان‌کبیر ٦٤٢ تا٦٦٠سن مولانابحساب سال قمری	٣٨ سال
غیبت شمس تبریزی ٦٤٥ سن مولا نابحساب قمری	٤١ سال
سرودن آغاز مثنوی معنوی (تخمین) ٦٦٠سن‌مولانا بحساب سال قمری	٥٦سال
وفات مولانا ٥ جمادی‌الاخر ٦٧٢ سن مولانابحساب سال قمری	٦٨ سال

کاروان قبل از رسیدن بقونیه مسافرت طولانی خودرا از منزل به منزل درطول شانزده تموز بپایان رساند !

از جلال الدین علایمی ظاهر شدکه نمایانگر شخصیت وی بود هنوز شش سال داشت که مدتها روزه می گرفت و در آن کشف های نصیبش می شد که پدرش آنرا از مغان عالم غیب میدانست.

روزی در ایام کودکی در بلخ برروی یك بام پنجره دار در حالی که قرآن می خواند قدم میزداطفال همسایه به وی چسپیدند که از بالای پنجره بجهند.

جلال گفت :

از دیوار ی بدیوار ی جستن کار گربگان است.

موقف عالی انسانرا نشاید اگر دل تان گرفته است بیایید که با یك جهش قلمرو خدا (ج) رامشاهده کنیم. این را گفت واز نظر ها ناپدید شد .

کودکان را از غیبت وی وحشت طاری شد. فریاد بر آوردند و یاری خواستند .

جلال باسیمای تابنده و چشمان درخشنده دوباره ظاهر گردید . وگفت :

وی اشکال مرئی را در جامه های سبز دید. اورا از میان گروه های رنگین که در فضای بیکرانه وجود داشت گذرانیدند تا مدار افلاك و مقامات ملکوت و کیفیت جهان روح رانظاره کند .

مسافرت از بلخ برای برخی مجبوری وبرای بعضی سفری بی پایان بود .

از تپه های سنگزار عبور کردند، رود های جهنده را دیدند . غبار سم اسپان را خوردند .در شهرهاخیمه افراشتند .در مناطقی که جمعیت انبوه داشت مردان نیکودل آنها را خیر مقدم میگفتند ، در

خلال راه ، درویشان ژنده پوش به آن ها احترام می گذاشتند .

جلال الدین کودک درگوشهٔ محمل گاهی مویز وانجیر می خورد. مگر بیشتر غذای روحی میگرفت داستانهای عطار فاتنه و آموزنده پدر را می شنید وبصدای خواندن قرآن گوش می داد .

کاروان ، هر روز برای ادای نماز ها توقف می کرد با ادای نماز بامداد ، اندکی پس از دمیدن فجر و پیش از بر آمدن آفتاب روز را آغاز می کردند.

نماز ظهر را پیشین و نماز دیگر راعصر می خواندند . نماز شام اندکی پس از غروب آفتاب و نماز خفتن شب ادا می گردید . حلقه روز بانماز اتصال می یافت.

اگر گاهی آب نمی یافتند باخاك تیمم می کردند.

معتقد بودند که سالك تاوصول دیدار باید پیوسته نماز بخواند .

مقصد بهاء الدین از رفتن مکه متابعت سنت حضرت پیغمبر (ص) بود ، هنگام سفر وی، محمد بن عربی پیشوای بزرگ صوفیه از اندلس تا مکه برای ادای حج آمده بود.

کعبه (مکعب) در جهان مادی رمزیست از حضور که در دیده نمی گنجد و مقیم عالم آلهیست .

چنانکه (یك قطعه) جسم رمزیست از دل دراین جهان مرئی دلی که بچشم نمی آید واز لطایف غیب است.

وبرای کسی که خدا (ج) دروازهٔ خود را بر روی او گشوده. این جهان مرئی مادی وسیلهٔ ایست برای ارتقاء بجهان غیر مرئی روحی .

حاجی یك نیروی دایروی را هنگام طواف هفت گانه بدور کعبه ایجاد می نماید که مظهر کرات هفت گانه است .

سه طواف را شتابان و چهار طواف را آهسته انجام میدهد .
محمد بن علی بن محمد ابن العربی الطایی الحاتمی، در یك طواف صحنهٔ یی را مشاهده نمود که ایستگاه مهم عروج روحانی وی گردید .
ابن عربی در کتاب فتوحات مکی ملاقات خودرا با جوانی ثابت قدم در عرفان ، هنگام عبور در برابر یکی از ارکان کعبه شرح میدهد و میگوید که از تماس باوی به یمن صدق خود حقیقتی بس عالی را دریافته :
«وقتی بیت العتیق راطواف می‌کردم و بحمد وثنای پروردگار تر زبان بودم چون بحجر الاسود رسیدم بجوانی ثابت قدم درعرفان برخوردم که گویا بودو خاموش ، نه زنده نه مرده ، مغلق و ساده . محیط ومحاط .
از طواف وی در حریم حرم دیدم که زنده بدور مرده می گردد . رمزی مکشوف شد که طواف کعبه بمنزلهٔ نماز جنازه بر میت است .
مقام روحانی آن جوان راخداوند (ج) بر من روشن گردانید وی از اعتبارات زمان و مکان فراتر بود .
با درك این معنی بر دست راستش بوسه زدم و گفتم ای مبشر : ببین تا بدانی که تا کجا در جستجوی صحبت تودر بند محبت تو ام ؟
با ایما ای آگاهم کرد که وی را آفریده اند که با اشاره گفتگو کند التماس نمودم که مرا بر رازخویش آشنا گرداند .
گفت :
در دقایق پیکر و ترکیب جسمانی من تامل کن پاسخ خودرا در وجود من خواهی یافت .
من ازآن ها نیستم که با کسی حرف زده توانم یاکسی با من . ذات من علم من است .

جو هر من چیز ی نیست جـز اسمای من
من علمم من معلومم من عا لمم»

ابن عربی مکه را ترك گفت ودوازده روز در بغداد تو قـف کرد آنجا که نیم قرن قبل عبدالقادر جیلانی ، بر بستر آرا مگاه خو د آر میده بود .

شیخ عبد القا در جیلا نی خرقه مشیخت را در بغداد برای کسی گذاشته بود که ازغرب می آید ونامش محی الدین است.

او غوث و قطب روز گار بود.این سخن را پنجاه سا ل پیشس ا ز آمدن ابن عر بی به بغداد بلکـه قبل از تو لد ش گفته بـود.

قطب : یعنی عمود ز مان شخص معین که با فطر ت سرا پارو حا نی در صفت نمایندهٔ آلهی ، در فضای معین و درو قتی معلو م بفعا لیت می پر دازد .

زیر دست قطب ، او تا دچهار گا نه است. و تنی چند ابدال، که در حفظ و نظام جهان همکار ویند.

این بود مطلبی در تو ضیـح شخصیت عبدالقادر جیلا نی .

محی الدین ابن عر بی قبـل از آنکه بغداد را ترك گو ید خر قه را تسلیم گرفته بود.

گرو هی از مصریا ن ابن عربی را نشنا ختند بلکه بر قتل و ی توطئه چیدند و این مسا عی ناکا م درتو طئه قتل وادار ش کرد کـه زود تر آهنگ مکه نماید و یك سال آنجا بپاید .

از مکه ر هسپار آسیای صغیـر گر دید. در سام (۱۳۱۰.) قبـل از رسید ن بقو نیه ، چند ی در حلب اقامت گزید .

قا فلهٔ جلا ل نیـز در عین سال ازبلخ سو ی قو نیه عز یمت نمود ه بود .

ابن عر بی بقو نیه مقیم شد ،وبیوهٔ یکي از دوستا نش را بعقد

ازدواج در آورد. پسر شوهر پیشین زوجهٔ خود را به فرزندی گرفت .

ابن عربی خود طرق تصوف را به وی آموخت .

اوست که بنام صدرالدین قونوی ، پیشوای استادان قونیه گردید ، کیکاوس حکمدار قونیه خواهش کرد تا آن استاد شهیر اندلسی ابن عربی در قونیه اقامت کند .

برای بود و باش سرایی با و بخشید .

روزی سایلی از ابن عربی پول خواست. گفت: ندارم این سرای از آن تو باد او آن سرای را باو بخشود وقونیه را ترك گفت !

بهاء الدین و لد به بغداد وارد و مهمان شیخ عالی مقام شهاب الدین سهروردی شد .

پیش از ترك بغداد ، خبر جانگداز کشتار بلخ را بدست سپاهیان چنگیز خان دریافت و شنید که چهارده هزار نسخه قرآن راسوخته و پانزده هزار استاد و شاگرد را سربریده بودند .

شمار کشتگان که به تیرمرگبار سپاه سفاك چنگیز سوراخ سوراخ شده بودند به دو صد هزار می رسید .

مستقبل بلخ و فرهنگ آن، هردو بباد فنا رفته و زادگاه جلال یکسره از صفحهٔ هستی محو شده بود .

سفر دوام داشت ، بمکه رسیدند وفریضهٔ حج اکبررا ادا کردند. نظارهٔ جمال مکه و مدینه رگ رگ آنها رابعشق محمدی (ص)لرزانید و به آنها نیرو بخشید که زندگی بدوی خودرا ادامه دهند .

قبلا در نیشاپور خراسان باصوفی مشهور فرید الدین عطار ملاقات نمودند .

عطار کتاب « اسرار نامه » رابادعا و برکات خود بجلال الدین کودك تقدیم کرد .

به بهاء الدین گفت :

« روز ی فرا خوا هد رسید که‌این کود ك آتش عشق آلهی را در جهان بر افزود !»

عطار در اوایل ، کیمیا شناس‌بود .

روز ی در ویشی آوار ه بکا رگاه عطار آمد واز و ی چیـــز ی خواست .

پاسخی نشنید ، با ردیگــــرسوال کرد باز بی جواب ماند .

گفت : مال دنیا ترا سخت‌بخودگرفتار کرد ه ! این جهان وایـــن همه اشیا ی را که به آن دلبسته‌یی‌چگونه خوا هی گذ اشت ؟

گفت: مانند تو من نیز از ایـــن ور طه رهایی خواهم یافت!

درویشس آوار ه ، بر زمین‌درا زافتاد. دید کا ن را بست و نام خدا را بر زبا ن راند ه درگذ شت .

مقد مۀ کار عطار چنین بـود .همانند م دکا ن را بست . دارا یی خودرا به بینوایا ن بخشید .درویش‌و سالك شد .

د رمیان یکصد و چار د ه‌تالیف‌عطار، دو کتابش ،تذکرة الاو لیاو منطق الطیر از همه مشهـور تــراست.

بهاء والدین و لد و عطـــا رصو فی با هـم نشستنـد. جا می‌از شربت های معمو ل آن و قـــتسر کشیدند ، حدیث از قر آ ن کردند .

پسس از چند ساعت ، کاروا ن‌عزم رحیل کرد .

عطار بدرو یشی گفت :

«شگفتا! بحری محیط در پـــی‌رودی روانست !»

کاروا ن از دمشق ، از شهر ی‌که گویند بهاء الدین ابن عر بی‌را درآن شهر دیدار نموده ، عبــو رکرد. در«ارز نجان» و«ار منیه» چار سال توقف نمودند. (ارزنجان جزءترکیه امروز است).

در آنجا ،عصمت خا تو ن، زوجهٔ حکمدار در سگا هی بنا مشس آباد کرد .تاو قتی که حکمدارو همسرش‌مردند ، بهاء الدین در آنجابدرس اشتغال داشت .

سپس قافله جانب «قر مان »یعنی لارنده ، براه افتاد . درآنجا جلال الدین ، باگو هر خا تـو ن‌دو شیزهٔ شر ف الد ین لالا، که‌در بلخ مرید بهاء الدین و لد بود ،ازدواج نمود .

در طی این مسافر ت ، مرد م‌چند شهر خواهشس نمودند کـــه پدر مولانا در شهر آن ها اقا مت‌گزینند .

در پاسخ می گفت : بشـــر ط‌ناسیس مدر سه اقامت می‌نمایم .

قر مان در شصت میلی جنو ب‌قونیه یك مر کز فر هنگی بـــود. مردم آنجا ،بنام‌و ی‌مدر سه‌آباد کردند.وی اقامت اختیار کرد ومادر جلال الدین آنجا و فات یافت .

شهر ت بهاء الدین ، بصفـــت‌فقیه و عار ف بزر گوار، در سرتا سر منطقه انتشار یافت .

دراین هنگام ، جلال الدین‌درعلوم‌قرآن واسرارتصوف ،استادی‌ورزیده بار آمده بود ، ونو باین نکته پی‌برده بود که شگو فه و ببار آمدن دانهٔ نهفته ،با چگو نه وظایـــف‌نهانی انجام می یابد .

وی ادرا ك نمود که هر چه د ر نهان مخزو ن گردد وثمر دهد ، محفوظ است ، وآنچه در ظا هـــراست محو خواهد شد .

زبان ، نام خدا را تکرار می‌کند،اما دولب بسته آنرا حفظ مـــی نماید .

سلطان علاء الدین کیقـــباد ،نماینده خود را فرستاد ه تا سیس دارالعلم بزرگ را پیشنهاد کردوخواهشس نمود تا بهاء الدین بقونیه بیاید و مردم را از خود بهره‌یا ب گرداند .

قونیهٔ مقد س .از ادوار با ستا نی‌شهر ی مملو از جمعیت بو د .بنابر

اسطوره فر یگیا نی، او لین‌زمینی‌که پس‌ازطوفان پدید آمده قو نیه می باشد .

قو نیه در ادوار متعدد گذ شته ،سر زمین هیتیا ن ، فر یگیان ها پارسیا ن ، پر گا میان ورو مانیان بود .

نام قو نیه در عهد رو من ، به‌افتخار امپرا طور کلودیو س از«ای کو نیوم» به «کلو دی کو نیوم»تبدیل یافت.

«پول» و« بر نابا»دو راهب مقدس‌درقرن اول مسیحی در قو نیه موعظه نموده اند. از قرن هفتم تاقرن سیزد هم ، قو نیه مورد تهاجم وگا هی اشغا ل عرب بود، سپس‌سلجوقیان آنرا اشغا ل نمودند .و یك بار بصلیبی ها از دست دادند. اما دوباره آنرا گر فتند .

در او اخر آنرا امار ت قر ما ن‌اداره میکرد .در (۱٤٦٧م) سلطا ن محمد فاتح قو نیه را شهر عثما نی‌سا خت. تاسال ۱۹۲۳ که مصطفی کمال سر تاسر تر کیه را بنظا م‌جمهور ی تبدیل کرد ، قو نیه‌جزء قلمرو عثمانی هابود .

مصطفی کمال خودرا اتا تر ك‌یعنی پدر تر کان خواند وتا هنگا م مرگ (۱۹۳۸) ر هبر تر ك هابود .

در (۱۲۲٦م) چو ن بهاءالدین‌ولد با خانواده و دوستا نش در قو نیه، پا تخت تر کیه موا صلت‌کرد، قو نیه در سا یهٔ رهبری سلطان علاء الدین ، مواجه بیك‌رستاخیز فر هنگی بود .

یك روز سلطان، بهاء الدین‌ولدرادعوت کرد تا از فراز بام قصر ، برج‌و بارو ی راکه برای نگهبانی‌قو نیه تاسیس کرده بود معاینه نماید .

بهاء الدین گفت :

شك نیست که برای مدا فعه‌ازسوارا ن مهاجم دشمن نیکو تعبیه‌کرده یی ، اما چیست که تراازتیر آه مظلو مان نگهدارد که از

هزار دیوار میگذ رد . بکو ش تادعای بندگا ن را بدست آر ی ، که نیروی واقعی این است.

بهاء الدین ، تا روز مر گ سلطان علاء الدین ، در دارالعلم استاد بزرگ بود وبسلطان مشور همیداد . گفته های وی را شاگردان مدرسه در دو مجلد تدو ین کردندوآنرا «معارف»نا میدند.

فرزند بهاء الدین ، جلال الدین،فقیه بزرگ جا نشین .پدر گردید. ازسر تاسر اناطو لی صد هـا شاگرد بمحضرو ی حاضر شدند، زیرا یگانه خلف الصد ق سلطا نالعلماء اورا میدانستند .

ای بسا استاد گمنا م در ایـن جهان . که و ظایف گو ناگو ن معار ف را حفظ و رعایت کردند .شیخ حجاج مرید مقر ببهاء الدین ازآن زمره می باشد .

وی پس‌از رحلت استاد مدرسه‌راترك گفته بهمان پیشهٔ پیشین خود بافند گی رجوع کرد .

شیخ حجاج هر شا م نان خشکخود را که از آرد غر با ل ناشده تهیه شده بود باآب تر می کرد وروزه اش را بدان می گشاد .

مزد روز انه اش را ذخیره مـی‌نمود . بمدرسه برده در قـدم فرزند استاد خود نثار می کرد تاچشم از جهان پو شید .

* * *

به کلمهٔ (سید) کسـی ملقـب‌می شود که ازنسل مستقیم پیغمبر اسلام باشد.

سید بر هان الدین محقق ، که‌دوست صمیمی و مر ید پدر مولینا بود ، درسا ل (۱۲۳۰م) از بلـخ بقو نیه آمد .

وی درویشی بود ، راستکار ،که‌عمرش رادر خلو ت کهسا رباسکر باطن بسر می برد .

اما همین که بقو نیه قد م‌گذاشت به‌وی خبر دادندکه‌دوست و استاد وی، قبل ازیك سال این جهـا نراتر ك گفته .

سید بران شد، که بقیهٔ ایـــام زندگی را در قونیه و قف پرورش روحانی جلال الدین نماید .

جلال الدین پس از آن وا قعــه در ظرف نه سال بعلوم انبیا ء و اولیاء معر فت بهم رساند ، علمی که آنرا معر فت آلهی نا مند .

در خلال این سا ل ها جلال الدین در خدمت استاد بحلب و دمشـــق مسافر ت کرد .

چو ن سید ، در پایا ن سا ل نهم ، یقین حاصل کرد ، علمی که از استاد خود آموخته بود ، بــه جلال الدین منتقل گردید ه گفت:

ـ اینك تو به کمال تر بیـــت رسید ی ، بشتا ب ،و اروا ح مردم را با زندگی جدید ، در رحمـــت لایتنا هی مستغر ق کن .

این جهان ظا هری و مرده را ، باپیام محبت زنده گر دا ن !

سید این را گفت و راه قیصریه را پیش گر فت ،و در آنجا آمادهٔ سفر جا و دانی گردید .

(دردم آخر) بخادم خود و صیت کرد که ابریق آب بیــاورد وو ی ر ا تنها بگذ ارد .

چون خاد م آهنگ بر آمد ن کرد گفت :

برون رو ! و اعلان کن که سیدمسا فـر جهان دیگر شد. ایــن را گفت و در رابسته وضو کرد وبه روی سریر بر پشت افتاده گفت :

ای فر شتگان ! ای اولیا ء ! ای کسانیکه پنها نید و پیدا ییــد ، رازی که بمن عاریت داده بودند ،اینك بیایید و آن امانت را بـــا ز ستانید !

در حالیکه نام خداوند ، بـــــر لبانش نقش بسته بود، جا ن به جان آفرین سپرد .

جلا ل الدین ، همین که خبـــــر ارتحال پیر خود را شنید ،بقیصریه رفت. کتاب واوراق استاد را جمع کرد . بر تر بت وی نماز گذارد ه بقونیه باز گشت ، تا وظیفه خودرا در مدرسه از سر گیرد .

جلال الدین ، پس از آ ن‌اند کی می خوابید ، و شبا روز به‌بندگی پروردگار اشتغال‌داشت ، تــــا اوقیانو سی گردید از علوم با قی‌و فانی ، و بجا یی رسید که برروی‌دریا ها راه پیما یی کند .

کا ینات‌خود چون او قیانوسیست‌از لر زشها ، که هر لر زش آ ن مو جیست .

پیران عالی مقام ، به نیاز مــی‌خوا هند آزاد گر دند که توا نند براین اوقیانو س شنا کنند .

پیرا ن عالی مقام می توانند ا زفراز امواج حیا ت عبور نمایند ،از آنجا که دیگرا ن در آن غرق مــی‌شوند در جهان بود ن ، ودر عین حال در جهان نابود ن ، این اســت‌گذشتن ازرو ی آب .

دوا م تکرار ذکر،جلال الدین‌رابر ذروهٔ تصو را ت خاکی رساند ه بود .

درو ی آن قابلیت بود که بایـک‌آزمون در احوال مرد م گذ شته و آینده اش را بداند و کشف الحا ل‌وکشف القلب نماید .

فیض ذکر ،صدای جا ن بخشای‌وی را نیرو ی بخشید که باانفا س وکلمات ،مخاطب را جان میداد .

اگر یکی از درویشا ن بیمار می‌شد، غا لبا خلیفهٔ شیخ در میـــان حلقه ذکر ، شیشه سر گشو دهٔ‌پراز آب را، دربرابر دهان هردرویش می گرفت و درویش « الله» گویان‌در آن می دمید ، درو یش بیما ر بیمن نام پرو رد گار و به وسیلـهٔ‌ارتعا ش آن انفاس شفا می یافت .

گا هی نیز جا مهٔ بیما ر را د روسط حلقهٔ ذکر می گذا شتند تــا‌از اشعهٔ نیرو بخش آن بهره ور گردد.

استغراق در حضور آلهی ، قلب‌جلال الدین را حرار تی و حضوروی را قدر تی بخشوده بود ، که‌امراض‌عقلی و تاثیر آن را ازجسم آد می زایل می کرد. کلما تی که جـلال‌الدین می نو شت در حکم‌تعویذبود.

هرا هتزاز ی که از نوا زشـــوی بر آله مو سیقی بفضاء پخشـس می شد ، شفا بار می آورد .

روزی جلال الدین در باغچه یی نشسته بود ، یکی از دو ستان به تب نوبتی مبتلا شده بود، جــلال‌الدین رابخا نهٔ وی دعو ت کردند .

قلم بر داشت و بر ورق پاره یی نوشت :

«اگر بخدا ی بزرگ ایمان داری سرش را درد مده ! اشتهایش را خراب مکن ! گو شتشس را مخو روخونشس را میاشام ! او رابگذار ! وانا اشهدا ن لا اله الا الله‌واشهدان محمد عبده ورسو له ».

سپس مـر کب را در آب شست آنرا بمر یض نو شا نید ند. ایـزد شفا یشس عنایت کرد .

مولانا در سالیا ن بعد هـم درمدرسه درس میداد هم بحلقه ها ی ذکر حاضر می شد،و هــــم دوفرزندش را تربیه می کرد .

ای بسا که در مواعظ دو ستشس‌صدر الدین قو نو ی فر زنـــد خوانده ابن عر بی شا مل مـــی گردید .

صحبت قو نوی‌بر بنای ارشادات‌ابن عر بی بود. ریشهٔآن در دیـن بو د مگر تعصبا ت را می شکست‌وعشق رابو سعت جهانی ارشاد می کرد .

روزی مو لینا بحجـرهٔ وی واردشد. قونوی گفت:

ـبیا وبا من روی این پو ســت‌بنشین !

مولانا نگا هی افگند و گفت :دوتن نتوا نند بر یك پوست نشینند. قونو ی بر خاست وپو ست راآنسوافگند و گفت :

ـدیگر مرا بدان نیاز نیست ! این‌عمل افتراق‌را ازریشه‌بر آو رد ومظهر انتقال ارشادا ت ابـــــن‌عربی به مولا نا و موجب ارتبا ط مولانا باین عر بی درسطح مسا وی‌بود .

* * *

شمس تبریز ی در (۱۲۴٤م)بقو نیه وارد شد. جز یك خر قـهٔ

مرقع سیاه پشمین ، چیز ی بر تن نداشت . مشهور به شمس« پرنده» بود، زیرا در هوای رسید ن بــه پیر ان رو حانی آوار ه می گشت.

شمس ،ذرو ۀ اعلای تکا مــل مطلق را جستجو می کرد. وبایــن امید ، شهر تبریز راتر ك نمود ه بود .

در آمادگی باین مر حله ،شیــخ یگانه ، واستاد معنو ی تبریـــز، ابو بکر ، رهبر شمس بود .

او در تبریز، به خر من کو ب(سبد باف) شهر ت داشت .

روزی شیخ ابو بکر از شمســ پرسید :

اگر حق را مشاهده کنی ، بمن چه میدهی؟

گفت : سرم را !

شمس در جستجو ی یکی ا زدوستا ن مستور او یعنی قطب به مسافرت پرداخت. هرجا خانقاهی می یافت ،توقف می کرد .

بملا قات درویشا ن کوه بکو ه میر فت . در کلبه های گلین کوچك و غبار آلود بذکر مــی پرداخــت وپیرا ن شهر را سراغ می نمود .

این همه ، بامید دیدار سیما ی محبوب آ ن خداونــد گار پنهــان بود .

عشق شمس ، بخدا چنان قوی وانوار و جودش فرو زنده و قدر ت خارق العاده اش غیر قابل مقارنه وبلند از تخمین بود ، که کمتر کسی را باوی مجال همتائی بود .

در آز مایشگــاه عشــق الهــی استادان رو حانی رامرید وپیرخود می گردانید .

در بغداد ، با شیخ او حدالدین کرمانی بر خورده گفت :

ــ در چیستی ؟

گفت : مــــاه را در طشــت آب می بینم.

گفت ـ مگر در گردن دمل داری،که در آسما نش نمی بینی ؟ مگر کوری که نتوانی در اشیایی کـه تأمل می کنی حقیقت را در یابی ؟!
شیخ، خوا هش کرد که شمس‌وی‌را بمریدی و همراهی بپذیرد .
گفت : تاب همنشینی مرا نداری !
گفت : دارم ، مرا بپذیر !
گفت : برو یك صراحی شـراب‌بیار، تادر بازار بغداد بنو شیم
شیخ که در بند افکار عامه ، وتعلیمات خودبود ، گفت : ـ نتوانم!
شمس بانگ زد که: نزد ما خجـل‌ماندی !
گفت : مطلب من شراب الهیست‌که انسان را مست او می گرداند .
تونمی توا نی دو ست مخلص‌الهی‌شوی . من‌کسی را می طلبم ، که راه رسیدن بحق را می داند .
در شرق حکیم‌را بلاکش شناسند. تلخی‌مشکلات‌زندگی بشراب‌می‌ماند اگر یك دم فرو برده شود ، محـومی سازد .صو فیست که همه‌راقبول می کند .

آوار گی های آن شخصیت مرموزکه در دایرهٔ مقناطیسی سیر می‌کرد دریکی ازبا مداد های سردپایان‌پاییزاو را در قونیه در کار و انسـرای شکر فرو شان کشانید .
در بارهٔ نخستین دیدار میان مولاناجلال الدین محمد بلخی و شمس ـ تبریزی ، افلاکی در مناقب العارفین‌نقـل مـی کنـد کـه : رو زی مولانـا از مدرسـهٔ پنبه فرو شان‌در آمده بر اشتر را هوار نشستـه بود . و طالب علمان و دانشمندان‌در رکابش حرکت می کردند . ناگاه شمس الد ین تبر یزی بوی بازخوردوازمولانا پرسید که بایز ید بزرگتر است یا محمد ؟ مولانا گفت : این‌چه سوال باشد؟ محمدختم پیغمبران

است، وی‌را بابایزید چه نسبت؟ شمس الدین گفت : پس چرا محمد میگوید «ما عرفناك حق معرفتك» و بایزید گفت : «سبحانی ، ما اعظم شانی!» مولانا از هیبت این سوال بیفتاد ، واز هوش برفت ، چون به خود آمد دست مولانا شمس‌الدین بگرفت و پیاده بمدرسهٔ خود آورد ودر حجره در آورد وتا چهل روز به هیچ آفریده راه ندادند .

جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را نقل کرده با این تفاوت ، که گوید سر کلام محمد وبایزید زاکه‌اولین ازسر شرح صدرواستسقای عظیم و دو مین از کمی عطش وتنگی حوصله ناشی شده بود، بیان کرد. مولانا شمس الدین نعره بزد وبیفتادمولانا ، ازاستر فرود آمد وشاگردان را فرمود ، تا اورا برگرفتند و بـه‌مدرسه بردند ، تا بخود باز آمد. سر مبارك او برزانو نهاده بود. بعداز آن دست اورا بگرفت ، روانه شد ، ومدت سه ماه در خلوت لیلا ونهارا بصـوم وصال نشستند ، و بیرون نیامدند ، وکسی را زهـره‌نبود ،که در خلوت ایشان در آید.

* * *

مولینا « زمین» بود که شعورآدمی‌را ارتقاء دهد . بمحیط خوددورمی‌زد ودور می‌زد ،تا سر انجام با شمس‌درآمیخت!

در ژرفای هستی همدگر فـرورفتند. از حیات مسرت بخش شاد شدند ، ودر اژرفنای خود درشهودالهی نشئهٔ تصوف را چشید ند. در میان دیوار های سنگین چله خانه‌گنبد پوش در امید کشف خدا بـا همراهی یك دیگر ، رفاقت خود رابنیاد گذا شتند .

سلطان ولد فرزند جلال الدیـن وقتی راجع به شمس گفته بود:

ــ جلال وی‌حتی از کسانیکه خوددرجلال الهی مستور بو دند مخفی مانده بود . روح ملا قات شمس وجلال با نور الهی پیوسته بود !

دو مرد رو بروی هم نشسته ،فیض حضور گوهری را که درشراغ آن بودند ، در باطن همدگر مشاهده‌می کردند .
هنوز آغاز مرحله ئی بود کـــه‌توانستند راز نهان قلب خود را به همدگر فاش نمایند .
جلال الدین خانه ئی بود پر ازعشق الهی . شمس آن را سراغ‌کرد و در وازه اش را گشود .
از عشق تامل در معبود حقیقـــی‌وذکر صفا ت الهـی و تکـــرار «لااله الاالله» فضای آن کلبهٔ محقر بیمن انفا س این دو وجود بر گزیده از هر شایبه پاك شده بود .
مولانا در دیوان شمس چنیـــن‌سروده :

خنك آن دم که نشینیم در ایوان‌من وتو
بدو نقش وبه دو صورت ، بیکی جان من وتو
باد باغ و دم مرغان بد هـد آب‌حیات
آن زمانی‌که در آییم بــه بستان مـن و تو
اختـــران فلك آیند به نظـــارهٔمـــا
ماه خودرا بنما ییم بد یشان مـــــن و تو
من و تو بی من وتو جمع شویم ازسر ذوق
خو ش وفارغ ز خرا فات‌پریشان، من وتو
طو طیان فلکی جملـه شکر خوارشونـــد
در مقامی‌که بخند یم بد انسان من و تـو
این عجب تر که من و تو بیکی‌کنج‌اینجـا
هم درین‌دم به عرا قیم و خرا سان من وتو
بیکی نقش برین خاك و بـــران‌نقش نگر
در بهشت‌آبدی و شکر ستـــان من و تـــو

چون شا گر دان در خارج کلبـه‌ازنعمت صحبت استاد محبـــو ب

محروم شد ند، بحسد گرائیدند.ودربارهٔ هویت آن درویش کهن جا مهٔ سیاه ریش (که مولانا بعدا سلطـانژنده پوششش می نامید) به سـوال پر دا ختند :

ـ چه ممکن است ؟ بزرگ مردیکه فر زند مر شدی بدان همه‌عظمت است ، دلدادهٔ کسی گردد کـــه ازقونیه بیگانه باشد ؟ !

در عین آن هنگام ، که مریدان،در دریای‌اوهام غوطه ور وبه‌تبلیغات موهون متشبث بودندمولیناجلال‌الدین‌رو بروی شمس می نشست و روح خویش را در آیینهٔ قلب اومیدید .

پردهٔ رقیق ذکر ، که گاهی حجاب‌محبوب میشد ، یکبار گی زایل شده وبه کلمات حسین ابن منصور حراج‌پی برده بودند که می گفت :

این توئی که مرا در مستی وجدآورده یی نه ذکر. عطار در تذ کرة الا ولیاء آورده که با نوی بزرگـعارف کامل رابعه عدوی گفته بود:

«محبت حق مرا چنان فرو گرفته‌است که دوستی و دشمنی غیر را جای نماند» .

ای بسا که شمس بزانو می‌افتادو دست مولینا را می بو سید ، گاهی نیز شمس بر رهبر بزرگ قونیـــه‌درشت خو یی می‌کرد.

شاگردان مولینا که نسبت بـــه‌از دست دادن توجهٔ استاد محبو ب خود در آتش حسد می سو ختنـــدنتوانستند پردهٔ جهل را بدرنـدو این قدر از خود بپر سند :

ـ چیست که این دوست خدا رادرین صدو یك روز متوا لی‌بوسعت مشرب جهانی وا داشته تا با آرامش‌اعماق همدیگر معر فت حاصل کنند و علایق دنیوی را ترك نمایند ؟

یا هیچ نباشد از خود بپر سند :

انسان آیا به چه طریق میتواند ،بحالی برسد ، که برای پرورشـــ

ضمیر وی ضرورت دارد ، و اورا ازآلایش زمین دور کند ؟
حضور شمس در هستی مولینامشعل بی مثال بر افرو خت .
اما نشاط شا گردان و دوستانش‌را سر کوب کرد .
یکبار مولینا گفته بود :
- وقتی که شمس بامن در سخن‌می آید آتش عشق معرفت در قلب من زبانه می زند !
شمس توصیه کرده بود که مولینا تعلیما ت پدرش رابخا مو شی‌مطالعه نماید وبا کس ازآن گفتگو نکند.
مولینا ، نظر به محبت شمس‌بدون چون وچرا توصیه اش‌را انجام داد ، واین امر بیشتر شاگر دان رابشور آورد .
در عین حال ، شمس روزی دیدکه‌مو لینا بمطالعهٔ کتب پدر خـود مشغو لست . امر کرد که دیگر آن‌را ببندد و جلال الدین نیز دیگر آن کتب را نگشود .
شبی مولینا در روياء دید که بادوستان بدرس و بحث در کتب پدر خود مشغو لست ، چون بیدارگردیدشمس آمد و گفت :
-ترا نگفته بودم دیگر این کتاب‌رامخوان ؟
جلال الدین گفت :
ازآن وقت که نهی شده ، نگشوده‌ام .
شمس گفت :
- مطالعه‌ایست بخواندن ومطالعه‌ایست بذهن ، رویا زادهٔ اند یشـه های بیداری ماست ، اگر ذهن توبان مشغول نباشد ، بخواب نخواهی دید !
گویا درین صحنه ها شمس بـه‌مولانا تو ضیح میداد ،که عظمـت کسی را نصیب است که تنهاخدارامحبوب گیرد نه کسی را .

بعضی می گفتند : شمس بی‌سواد است . منظما در مدرسه یی درس نخوانده .روزی‌مولانا بمریدان گفت :

ـ شمس کیمیا نیك میدا نست وبتمام علوم معرفت داشت ، اما یك باره همه را گذاشت وخود راوقف مطا لعه وتا مل‌در اسرارعشق الهی نمود .

اگر چه ، اکثر شا گردان به‌شمس نظر نیك ندا شتند ،اما برخی مانند حسام الدین جوان (فتی) به‌وی ارادت و محبت فرا وان داشت.

روزی شمس به حسام گفته بود:

ـ مکنت خویش را بمن بسپارو بندگی بخدا کن !

حسام به منزل رفت . اشیای‌گرانبها و زیور های زوجه و اثاث خانه را هرچه بود با پولی که داشت‌نثار قدم شمس کرد .

زمینی که در روستای «فیلا راس»داشت فروخت ، و بهای آن را نیز بشمس داد .

حسام الدین معتقد بود که شمس‌به قبول این متاع نا چیز او را بیك وظیفه بزرگ رهنمو نی کرده است.شمس در کما ل محبت ودو ستی دروی نگر یسته گفت:

ـ امیداست بحرمت‌دعای دوستان‌خدا ورحمت آلهی ،بمقا می رسی که کاملترین مردان خدا را خلیفه‌شوی ومورد احترام برا دران ومخلص باشی . این راست است که‌مردان خدا از هر دو جهان آزادند و بچیزی نیاز ندارند و لیکن طریق‌ثابت امتحان آنها که دوستشا ن داریم، و امتحان محبت، قر بانی‌دا شته های آنهاست . وبعدا در مرحلهٔ دوم ترك ماسوی الله ، مریدهرگز بادا شتن‌خوا هشهای نفسانی به ارج معنوی نتواند برسد .

عروج درین راه با عرض خدمت‌و ایثار در راه خدا میسر می گردد .

اقتباس نور جای معین ندارد چه درپای کوه باشد چه در قلهٔ آن چه در آغاز سلوك باشد وچه در انجام‌آن.

شمس اینرا گفته ده چنـــــد آن‌اموال را بعدا به حسام‌باز گر دانید چند سال بعد مولینا حسام راخازن‌گنجینه الهی ساخت و اورا بـــرای نگارش مثنوی معنوی بر گزید .

دو مصراعی‌ها مثنوی شد وسخنورنامی ، عبد الر حمن جامی هــروی آنرا قر آن پهلوی خواند و در آن‌باب گفت :

«نیست پیغمبر ولی دارد کتاب!»

شمس مجذوب بود گرچه رسالت‌داشت که مردم را از حالت نیمــه خواب بیدار کند ، کار های شمس‌پیش بینی نمی شد .

مولانا جامی هروی و بــه پیروی‌وی امین احمد رازی در «هفت اقلیم» وآذر در «آتشکده» نگاشته اند که،چون شمس الدین بقو نیه رسید ، وبه مجلس مولانا در آمد ، مولانا درکنار حوضی نشسته بود، و کتا بی چند پیش خود نهاده . پرسید : این‌چه کتا بهاست ؟ مولانا گفت : این راقیل وقال گویند .ترا با این چــه‌کار؟ شمس الد ین دست دراز کرد وهمه کتا بها را در آب انداخت .مولا نا بتا سف تمام گفت : هــی درویش! چه کر دی؟ !بعضی از آنهافوایدوالد بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین ، دست در آب‌کرد و یگان یگان کتا بها را ، بیرون آورد و آب در هیچ یك اثر نکــردهمولا نا گفت : این چه سر است ؟ شمس الدین گفت : این ذوق و حال‌است. تراز این چه خبر؟

روزی شمس مریدان را مخاطب‌قرار داده گفت:

ـ رازی را بشما میگویم بایـــدمولینا نشنود. یك‌پول مولینانزدمن صد هزار دینار می ارزد هر کســنزد من می آید ، در حقیقت به وی تسلیم میشود. من ناقصم مولینا راکامل شناخته نمی‌توانم. من هرروز

دروی حالی دیگر، حرکتی دیگروکیفیتی دیگر می بینم .

اگر سلامت می جویید به آنست که مولینا را بیشتر بشناسید. او عینا صورت حقیقت است . او بـه کلمات زیبا سخن می راند. زنهارکه بظاهر کلماتش اکتفاء نکنید. ورای هر چیز آن چیزیست که باید ازوی بپرسید .

درویشان برادر چون در بیابانهای قونیه قدم می زدند ، در هرقدم نام خدا را تکرار می کردند ، سرتاسر فضا الهام بخش اندیشه های شگفت شده بود .

شمس در یکی ازین گردش هـا به جلال الدین گفت :

ـ چون کودک بودم خدا را دیدم فرشتگانرا دیدم رازهای جهان برین و فرودین را دیدم ، پنداشتم همه چنین می بینند ، ولی دریافتم آنها ندیده اند .

پیر من ابو بکر مرا از افشای این اسرار باز داشت .

مولینا سخن شمس را بمریدان بیان کرده گفت :

شمس چنین بود و این همه ازعالم ابدیت به وی فرودآمده. نتیجهٔ ریاضت و عبادتش نیست .

مولینا در دیوان شمس سروده:

مرد خدا مست بود بی شراب ... مرد خدا سیر بود بی کباب

مرد خدا شیفتهٔ شوق او ست ... نیست ورا میل به خورد و به خواب

مرد خدا شاه بدلق فقیر ... مرد خدا گنج بود در خراب

مرد خدا نیست زباد و ز خاك ... مرد خدا نیست ز آتش نه زاب

مرد خدا بحر بود بی کران ... بارد از درو گهر بی سحاب

مرد خدا راست ، مه و آسمان ... مرد خدا راست ، دو صد آفتاب

مرد خدا راست ، خرد زان حق ... نیست ورا عقل وخرد از کتاب

مرد خدا رسته ز کفر و ز دیــن   نیك وبدش هست، یکی درحساب
مرد خدا هیچ نگر د د تبــه   هست ورا د بد به و آب وتــاب
مرد خدا هست نهــان شمس دین   مرد خدارا تو بجوی و بیــاب !

(تذکر . متن اصلی دری این غزل در اولین تفحص در دیوان شمس به دست نیامد . این ترجمهٔ منظوم مانزدیك ترین به ترجمهٔ انگلیســی میباشد ، که نیکو لسن در ۱۸۹۸ بانگلیسی به چاپ رسا نده است . امید است اصل دری غزل را کــهسخنان مولا نا ست ، خوانند گان، با مرور دیوان کبیر کشف کنند .   «ر. ف .»)

شاعر و صــوفی بزرگ حــافظ در ویشرا که پاد شاه ژنده پو شــ است چنین می ستاید :

مبین حقیر گدا یان عشق را کاین‌قوم
شهان‌بــی کمرو خسر وان بی کلهنــد

بسا صو فیان سخنور بگنج پنهان‌مو لینــا در ین غزل اشا ره‌کرده‌اند جامی(کشف المحجوب)راسندگرفته بتاکید می گوید :
چهار هزار ولی همدگر را نمی‌شناسند. آن ها ازمقام عالی خود بی خبر ند ،هم ازخود وهم ازدیگران‌پنهانند (۱).
مخلصان عرفان معتقدند که چهل‌موجود درین عالمست که امور عالم راادا ره می کنند ،نه همد گر رامی‌شناسند ونه خودرا. ازین‌جهت‌است که با هرکه رو برو می شوند ، خم‌می گردند ، وبا تبسم سلام مید هند زیرا از حال مخاطب نمیدا نند .
در یکی از شبهای مهتــابــی ،جلال الدین و شمس بر پشت بــام

(۱) مولف حواله به‌اصل منبع نمی‌دهــد .مولانا جامی درمقدمهٔ نفحات الانس دربیان‌کرامت اولیاء به‌کشف المحجوب شیخ هجویری حواله‌می نماید .

سنج دار مدرسه نشسته بودند .مردم‌قونیه بربام های خود بخواب رفته بودند .

شمس بمو لینا گفت:

ــ نگاه کن ! بر این بیچار گان ،که‌در ین شب‌زیبا مانند مرد گا نند وتوجهی بخداوندا رند. آیا نمیشودآن ها را برحمت بی پایان خود بیدار نمایی ، تا برکات این شب را دریابند ؟

هر روز ، که از رفاقت شمس ومولینا می گذشت ، وی را ملتفت می کرد که باید نیروی معنوی خودرا بسویهٔ جهانی بکار افگند .

کارهای‌شمس‌سبب‌بر افرو ختگی‌مشایخ و اساتذهٔ قونیه می شد .

بجای آنکه در پرتو این جریان ،حقیقت خود را بشنا سند موجب خشمگینی شان می شد.

شمس ، به چند تن ازان ها گفته‌بود :

«اگر در صدد کا ری هستیدچرا بپا یان نمی رسانید ، ور نه بچه متو جهید ؟

شما ساز می زنید و صدای آن‌بر نمی خیزد . کار می کنید وسودی از آن نمی بر دارید !

شما اگر باین صورت راه دین رامی گیرید ، نه بده می رسید نه به کاروان سرا ونه علایمی را مشاهده‌خواهید کرد .

راهی‌است‌عجیب.شما پارس‌سگ‌وبانگ خروس را می شنوید . بسیار راه پیمائی خواهید کرد، مگر سرانجام‌همان جاخواهید بود که‌بودید!»

در داستا ن ها وارد است که‌یکی‌از صوفیان آواره را راه به بیشه یی افتاد .

شاخه‌های انبوه بلوط آن پنا هندگانرا از آفتاب وباران‌حمایت میکرد.

کوچکی باغ از توجهٔ رهروان به‌آنسو مانع بود . صوفی آواره شب

را در باغ بسر برد ، و بران شد که‌دران بمرا قبه وتا مل پر دازد .
سال ها دور از آفتاب وباران بسربرد . در هر هفته یك بار بمقصد آوردن غذا ساعتی چند از بیشـــه‌خارج می شد . بمجرد باز گشتـن نیایش خودرا ادامه میداد.
باهمه مساعی، به نیا یش های‌متوالی خود ، لبیکی نشنید .
گاهی به وسوسه می افتاد شایدآن شاخهای انبوه که ویرا از آفتاب وباران نگهمیدا رد ، مانع میگردد ،که دعا های وی از خلال برگ ها آنسو تر رود !
اما نا امید نمی شد . گویا بیشه‌نیز با امید های وی همنوائی داشت که‌انبوه تر وشا داب تر می شــد. شاخه های بلوط از برگ های انبوه وسبز، به کلی مستور گردید .
ازان همه مراقبه و تامل آنچه وی‌را تشویق میکرد شا دابی بیشـــه بود .
سر انجام چون از هدف دور ترمی گردید از کوششهای بی ثمر خود نومید شد وپس از هجده سال بیشه‌را در شبی تاریك ترك گفت و دیگر بر نگشت .
بیشهٔ تاریك در سرتا سرآنشب بشکل اسرار آمیز ، مشهود بود ، که پنداری هنوز آن مرد مبارك درحمایت اوست .
بامداد آن شب گدایی را از آنجااتفاق عبور افتاد. مردی بود عا دی نه‌خوب خوب، ونه بدبد، گر فتـاردر بد بختی های خود .
اما بیشه کششی داشت که مردگدا پندا شت ویرا بسوی خـــود میکشید ودر ژر فای‌آن جلب‌میشود.
ناگهان بشخص دیگری مبدل شدوگویا با طاعت امری موظف گردیده بود. بیچــاره بجای صوفی‌پیشبین‌نشست و به نیایش پر داخـت ،

اشغال گرنوین بقیهٔ آن روز وشب‌را بتامل مشغول بود .
کلماتی نا مفهوم ، بر زبان وی‌تکرار می گردید . غو غای شگفت در باطنش بر پا شده بود . خود را ،ازهمه‌چیز ها برتر احساس می کرد. درست پیش از دمیدن سپیدهٔ صبح‌گاهی، هستی وی نور شد.



تنها جلال الدین بود که درمیان تمام مشایخ توا نست حضور شمس را تاب بیارد .
شیخ الشیوخ گمنام ، زندگـــی‌مردم را در انجا آشفته گر داند . آن هارا بشکند غش شان راپاك نمایدو دو باره به نشان بی نشان ایشان را تعمیر کند .
کسانی که مولینا رادو ست‌داشتند‌خشمگین تر شدند .
سر انجام ، در یکی از ایام پنج‌شنبه درسال ۱۳۴۶م شمس پس‌از شانز ده ماه توقف آهنگ دمشـــق‌نمود .
دیری نگذشت. بار دیگر در اثــرالتماس‌مو لینا بازگشت. دودرویش سر ازنو زانو بزانو درگوشهٔ‌خلوت‌بصیام وذکر دوام مشغول شدند .
باز شاگر دان و دو ستا نرا که‌درغیاب شمس از حضور مو لینـــا تمتع فراوان بود، حسا دت افزون‌گردید . تدبیر ها انگیختند تـــــا «ساحری» را که آنها رااز صحبت‌مولینا محروم داشته طرد کنند .
شمس از در گرفتن آتش خشم وکین آن ها ، برفتن ناگز یر گردید .
شمس به مشق‌بر گشت. مجبوربود گاه گاه باعمال صعب جسما نی تن در دهد تا توازن آن قسمت خودراکه به شهود الهی مستغرق بود، حفظ نماید .
شمس از مردانی بود که در ظاهربزمین راه می رفت ، اما وی درجهان دیگر بود، او در ژرفای قلب وروح‌خود می زیست . نیروی کشف ، بصیرت والها مات عظیم اورا میسرآمده بود .

مولینا درقونیه، باشتیاق برادرویار محبوب جانی خود بود ، درهمان کلبه که با شمس بسر می برد ، باپریشانی و اضطراب ساعات زندگی را سپری می کرد .

گاهی‌از شادی‌و گاه‌از درد تنهایی‌می گریست.

عاقبت از فرزندش سلطان ولدخواهش نمود که شمس را در دمشق پیدا کند و التماس نماید که وی به‌قونیه باز گردد .

سلطان ولد در دمشق در کوۀصالحه شمس را دید که با فرنگی پسری نردمی‌بازد، تا پایا ن‌یافتن‌بازی بیست تن‌همراهان سلطان ولد بر دروازۀ کاروانسرا منتظر ایستادند .

وقتی در اطاق درآمدند که فرنگی‌پسر بر سر بردو باخت با شمس گرم گفتگو بود ، همه سر فـــرودآوردند وبه تعظیم بر دست شمس بوسه زدند .

فرنگی پسر چون مقام همبـــازی‌خود را شنا خت سرا پا لر زیـــدن گرفت .

شمس با دست سر او را نوازش‌داد ، و توصیه نمود به فرنگ باز گردد، وبه آن چند درویش آنجـــامراجعه کند .

بر کات صحبت خجسته مـــردگمنام،فرنگی پسررا آمادۀ مشیخت گردا نید ، دانه ئی کاشته شد تاتمدن آینده ازان بهره بردارد. سال هاگذشت ووی در قارۀ بزرگ ترین‌استاد معارف باطنی گردید . (این سالیان‌جنگهای صلیبی بود. «مترجم»)

شمس سلطان ولد را تنگ درآغوش کشید واز سـلامت پـــدر پرسید ، در حالیکه سلطان ولد ، باشمس گرم صحبت بود ، دو هزار مسکوك طلاء که همرا هان مخلص‌دمشقی وی گرد آورده بودند ، نثار قدم شمس گردید .

شمس دراثر اشتیاق صحبت مولینا، ببازگشت قونیه راضی شد.
سلطان ولد، ازدمشق تا قونیه، پیاده در رکاب شمس روان بود .
به مجرد رسیدن ، بکاروان سرای زنجیردار درنزدیکی قونیه درویشی را فرستادند ، تا رسیدن آن ها رابشارت برد .
جم غفیر منتظر ان ،معانقهٔ طولانی شمس ومولینا رانظاره کردند.
شمس ، سلطان ولد را موردبرکت قرار داده و دعا نمود که باذن پرودگار ، شیخی بزرگ بار آید. تاثیر جدایی ،مولینا و شمس رااز سابق در راه خدا با همدگر نزدیك‌تر گردانید .
آتشی در باطن افروختند ، که دلها شان‌را در عشق حق مشتعل گردانید ، تاآنجاکه مولینا ازشادی‌فریاد بر آورد :
عبارت ها ، خیالها ، مجاز هابسست . سوختن خواهم سوختن سوختن !

* * *

شاگردان در گرفتاری به عشق‌مولینا بجای آنکه بسلوك آن هاپی ببرند توطئه چیدند که سرشمس‌را ببرند .
شامگاهٔ سه شنبه ماه می ۱۲۴۷م شمس از کنار برادر معنوی و محبوب خود بر خاسته ، داخل‌باغ‌شد .
قاتلان اورا حلقه کردند و زخم‌زدند،فریاد «لااله الاالله» از اعماق جانش بر خاست ، ازتلفظ این‌کلمات‌دردم‌واپسین شعور کشندگان مختل گردید .
چون بخود آمدند ، چیزی ندیدندجز چند قطره خون . جسد شمس ناپدید شده بود و اثری ازان پیدانبود .
وقتی که آفتاب می خرامد ،ابر هادر پی آن می دوند
دل ها همه‌ترا می جویدای شمس‌تبریز .

نزدیکان مولینا، یك ماه بجستجوی شمس پر دا ختند . وی نمی خواست درگ شمس را باور کند ،از هر مسافری که بقونیه می آمد ، می پرسید که آیا برادر محبو بش رادیده است ؟

روزی را هروی گفت : شمس رادر دمشق دیده ام .

مولینا از فرط شادی قبایش رابراهرو نا شناس بخشید .

چون گفتند ،شاید وی این داستان‌رابسودخود سا خته باشد گفت:

منکه بدروغی جامه ودستار داده‌ام ، اگر راست باشد جان خواهم داد .

آن رهبر آگاه ، آن ولی پرنده ،آن برانگیزندهٔ مشایخ، آن عاشق‌حق آن شنا خته شده نا شنا خته ،آفتاب‌تبریز ،محبوب مو لینا جلال الد ین، این جهانرا ترك گفته بود .

مولینا ،در سرای را بر روی‌خودبست . از دیدار همگان ابا ور زیده گرداگرد ستونهای با غچه طواف‌می کرد .

چهل روز پس از وا قعهٔ کشتن‌شمس ، سپارش کرد ، که جامهٔ ماتم بدو زند ، پیرا هن سپید سینه‌گشوده ، وکلاه پشمین عسلی گونه آنرا در بر کرد و مانند شمس یك‌باره به جذب افتاد ، و درعشق الهی مست شد .

در عشق وصال یار از غم دل ناله‌سر می کرد .

اشعار روحی سرو دن گر فت‌و جواهر عبارات معنوی را آغاز نمود که سپس مقدمه مثنوی قرار یافت :

بشنو از نی چون حکایت میکند	از جدایی ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد وزن نا لیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح در داشتیاق

هر کسی کاو دورماند ازاصل خویش — بازجوید روزگار وصل خویش
آتش است این بانك نای ونیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد !
آتش عشق است کاندرنی فتاد — جوشش عشق است کاندر می‌فتاد
نی حدیث راه پرخون میکند — قصه های عشق مجنون میکند
در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلام !

مولینا از فرط روزه داشتن نحیف شد ، در شهود حق محو ، وسرا پا غرق مستی گردید . قدم بقدم فانی و عظیم شد .

چنانکه فرشتگان بر پیغمبر اسلام در زمان کودکی او فرود آمده ،سینه اش‌را شگافتند وپردهٔ نازك رااز پیشگاه قلبش برداشتند مو لینانیز چنان شد . آخرین ذرهٔ خودی از وی بر داشته شد .

وقلبش از عشق سر شار گردید .آنگاه سینه اش چون سابق دو خته شد .

مولینا دران حال در گوشهٔ باغ نشسته و از علایق جسمانی گسسته و در تفکرات عمیق خویش غرق بود.

چون شعور زمینی را باز یافت ،احساس کرد که قلب محبوب وی شمس بادل اوپیوسته واینك دوباره آماده شده که بجهان باز گردد .

در ایامی که جلال الدین، نزدسید برهان الدین سر گرم درس بود صلاح الدین در ویش زر کوب باوی هم سبق بود .

پس از مرگ شمس ، آن عهدبرادری تجدید شد . سلطان ولد ، فرزند مولانا ، با فاطمه دخترصلاح الدین از دواج کرد .

مولینا باین عروس محبت فراوان داشت . قرآن را به وی آموخت

فاطمه را چشم راست و هدیه خواهر کوچکش راچشم چپ ولطیفه خاتون مادر شان را ، رحمت مجسم الهی می دانست چنانکه در نامه های مولانا آمده است .

صلاح الدین زر کوب ، تا روزوفات ۱۲۵۸ م اراد تمند و مخلص مولینا بود.

در خلال این سال ها ،مولانا دفترنخستین مثنوی را سرود ، و صلاح الدین آنرا نگاشت ،مولینا حرفی از مثنوی بقلم خود ننوشته بلکه آنرا در مجالس درس به مخلص املاء کرده است ومخلص آنرا به کتابت آورده .

صحبت شمس مولینا را شاعرو عاشق موسیقی گردانیده بود .

روزی از کنار دکان زر کوب می‌گذشت آواز چکش زرگران که از خشت های درشت زر ، اشیای نفیس می ساختند گوش وی را نوازش داد .

مردی که در هر قدم نام « الله»را تکرار می کرد ، اینك که از صدای کوبیدن زر ، جز « الله الله » نمی‌شنید مست شد ، ودر بازار بچرخ زدن آغاز کرد ، مانند چوچه مرغ بال گشاده بهر صدای «الله» که ایجاد می شد ، چرخ می زد و چرخ می زد .

(من می بینم که آبها از چشمه‌سار می جهد، شاخه در ختان چون ذاکران بر قصند و برگ ها مطرب آسا کف می زنند)

این بود سر آغاز طریقه صوفیه مولویه که به « در ویشان رقصان» شهره شده اند.

اشعار مولینا که دمبدم جوش میزد بوسیله ارادتمند محبوبش حسام الدین در مثنوی بقید قلم می آمد .

مولینا حسام الدین راضیاء الحق وصیقل جان و گشایندهٔ گنجینهٔ اسرار نامید و بوی گفت :

«قوتت از قوت حق می زهد»

جای دیگر در مثنوی مولانا به حسام الدین خطاب کرد :

«مثنوی صورت بود، جانش تویی»

در آغاز دفتر ششم فر ماید :

چون جهان زین برف درپوشد کفن   تیغ خور شید حسام الدین بزن!

حسام الدین ده سال وظیفه خلافت مولینا را انجام داد ، وچندان به گفتار مولینا الهام بخشید که مولینا گا هی مثنوی را حسام نامه می نامید. منزل بز رگ حسا م . بـر فراز پشتهٔ بود که از آنجا شهر دید ه می شد .

چون زمستان های شدید قو نیه به بهار می گرایید ، مو لینا با جمع دوستان اغلب بخانهٔ حسام میرفت و شهر را تما شا می کرد .

و نیز گاهی ، در روستای «مرام»(پنج میلی غرب شهر قونیه) در باغ های پر از میوه قدم مـی زد ، و دربهاران زیر شاخه های شگو فـه می نشست ، وشا گـردا نرا درس می داد .

آنجا تکیه یی بود کوچك ، کـه مولینا با مریدان ملا قا ت می کرد ، و بسماع مشغول می شد.

تکیه مسجدی داشت . مسجـد محلی است خاص در میان جمعیت . گنبد مسجد مشابه هست بخانهٔ دنیا ، و منارهٔ باریك آن شبیه هست با نسانی که از ازل در حـال نیـاز ایستاده باشد .

ازغرفهٔ کوچك مدور ، که بر فراز مناره است مؤذن روزی پنـج بـار مسلما نان را بنماز می خواند .

مناره یعنی (مقام درخشش نور) جای رهنمونی بکسا نیست ، که در اوقیا نوس زندگی گم شده اند .

مناره دلیل رهر وانست ومقا می است مقدس .

اما انسان کامل خودش محلی است مقدس و با لاتر از مناره .

بابای کهن سال که صد زمستان‌قونیه رادیده بود، دو ست مو لینا بودو برای‌هموطنانش ،باشند گا ن‌ومردم مقام رهبری داشت .

در خوان گستر دۀ مو لینـا کـه‌شکل مخصوص بخود داشت ، پیر بابا چون کهن سال تر از همه بودتنها افتخار تو زیع نمك باوی بود زیرا تاب پختن غذا ندا شت. چون‌بابای کهن در سال ۱۲۶۸ م وفات یافت ازان پس امام مسجد «مرام»بزایران تربتا وکیسه های کو چك نمك‌میدادواین آئین‌هنوز معمولست.

در میان‌زایران کثیر ،تربت بابای‌صدو سی ساله ، دختری جوان هر روز بغرفه یی‌که ستون های مقوس‌داشت می آمد و درست در همان جا کفش خود را برون در وازه سبزچوبی می گذاشت که وقتی در کنار خیابان نزدیك آن چار در خت سیب‌بود .

آنگاه بر روی قالیچه ئی که‌بزمین‌خاکی آن فرش بود ، قدم میگذاشت وی بیمار بود و طبیبان از درمان‌نا امید بودند .

هربار اززیارت بابای محبو بش‌شادی وانبسا طی عاید حـــــالش می گردید .

هر روز ، عین تشریفات را انجام‌میداد . کفش از پا می کشید ، بـه غرفه داخل می شد ، ودر برابـرضریح چوبی که‌زمین واستخوانهای بابا را در بر گرفته بود ، سرتعظیم‌فرود می آورد ، وهما نجا می نشست بنای افقی ضریح بانسان می‌ماندآدمی که به پشت دراز افتاده ، و پارچۀ نازك سبز برسینه، و کـلاه‌شیخی مولوی بر سرش گذا شتـه شده باشد .

روی پار چه، بار شته های زردکاهی ، کلمات «عشق الله ـ محبوب الله» دوخته شده بود .

دختر حلا وت آن لحظه را (که‌درانتظار آن بود) دریا فت ووقت‌وداع

اندك نمك از كف كشودهٔ بابای کهن‌سال خورد ،بزو دی شفا يافت .اکثر شفای‌وی‌راازیمن خوردن‌آن‌نمك‌دانستند دخترك بزرگ شد . در ایام بلوغ نیز بزیارت بابا می رفت .

از دواج کرد . سر انجام بمرگ‌طبیعی مرد .

گویند بعد از مرگ ، جسمش‌بـه‌پر طاووس تبدیل یافت .

پس‌از آن پیر بابا،بطا ووس بابـاشهرت گرفت .

* * *

اقبال شاعر صوفی گفته :

باز بر خوانم زفیض پیـــر روم دفتر سر بسته اسرا ر علوم

جان او از شعله ها سر مایه دار من ، فروغ يك نفس ، مثل شرار

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام باده شبخون ریخت بر پیمانه ام

پیر رومی خاك را اکسیر کـــرد از غبارم جلوه ها تعمیر کـــرد

موجم و در بحر او منزل کنـــم تا در تا بنـــدهٔ ای حا صل کنـــم

من که مستی ها ز صهبا يش‌کنم زند گانی از نفس ها يش کنـــم

آشپز مو لینا « آتشباز» در میرام‌زندگی بسر می برد ، مردی بـــی آلا يش که مو لينا را از اعماق هستی‌خود دوست داشت .

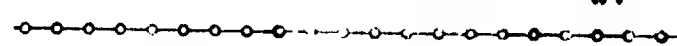
وی ، با اشتیاق تمام ، منتظر روزهای می بود، که مو لینا پنج میـــل راه بسوی روستای کوچك میـــرام‌رهسپار شود .

در يکی از شبها ، ناگهان خبررسید، که مو لینا بمیرام می آید، ومی خواهد برای مهما نانش خوان‌بزرگ گستر ده گردد .

ازقضا هیزم کا فی نبود. گویندآتشباز ، پای راست خود را درمیان اخگر ها گذاشت تا مبا دا در مایدهٔمولینا تا خیر رخ‌دهد.

شعله های آتش بچوب های دیگرسرایت کرد و تاران وی زبانه زد . چون پای خود را بر داشت ، تنهاانگشت بزرگ بسختی سو ختـــه بود .

واین نشان میداد ، که هنوز کامل نشده ورنه باید هیچ ازونمی سوخت
چون مولینا آمد، «آتش باز» پای چپ را بر پای راست نهاد تا فدا کاریش
مستور ماند .
مولینا چگونگی را در یافته ، «آتشباز» رادر کنارگرفت .ودرویشان
را فرا خوانده گفت :
در روی زمین ، مردم کم ایمان «آتشباز» رادا شته خوا هند بود،
در ویشان همه پس ازین پارا برانگشت پای دیگر بگذارند ، وباین
وضع ایمان حقیقی را بیاد دهند .



آنسال هابرای مولینا عظیم دشوار بود ، زیرا در عین حالی که وی از
عشق جهان شمول خود دم می زد ،وخودش مثالی زنده از سخنا نش
بود ، سر تا سر شهر های مسلمانان درتهدیدسنپا هیان مغول قرارداشت،
و قونیه خشم طبیعت را بشکل زلزله های پی درپی احساس می کرد
مولینا گفته بود:
علم اگر بر دل زند یاری بود ! علم اگر بر سر زند ما ری بود !
شمار مریدان روز بروز در قونیه می افزود اما ازین میان عده قلیلی
توانستند که حقیقتاً عمق ارزش اورا چنان ادراك نمایند که خود را در
آئینه قلب او دیده توانند ، و سپس آن آئینه رابشکنند .تاباگو هر خود
جا ودان مانند .
مولینا ،روزی بواقعهٔ منصور حلاج اشاره نموده به مریدان نزدیك گفته
بود :
«او کشته شد. با یك گفتن (اناالحق) پیکرش راپاره پاره کردند
اگر من آنچه دانم گویم ، پیکرم ریزریز خواهد شد!»
اگر مردم بدانند که فلان کس به اسرار حقیقت رسیده است بهایش
گران تمام خواهد شد .

شمس رابهای حقیقت ،سر شمس‌بود ، برای مولینای‌عارف، علمی‌بود که کس را استعداد کشف آن نبودو وی مرد و آن‌راز را با خود برد .

وقتی در یکی از تکایا ، درویشی‌سر شکایت باز نموده گفت :

ـ هر که در غرفه می‌درایید آوازباز شدن دروازه ، مایهٔ ملال مـــن می شود .

مولینا نگاهی بسوی وی افگنـــده گفت :

ـ آری ! صدای باز گردیدن در ،مایهٔ ملال تست ، که همه در ها بر روی تو بسته است .

اما من این صدا را دوست دارم ،که همه درها بر روی من گشــوده است .

مولینا هر بامداد ، قبل از طلیعهٔفجر، برمی خا ست ،وبا دای نماز می پر داخت .

روزی زوجه مولینا ، خاك سرخ‌رنگی بر کفشش دید ، چــون ازان نوع خاك در قونیه نبود ، علت آنراسوال کرد . مولینا گفت : که شب بمدینه رفته بود تا پیغمبر را زیارت‌کند .

هر کسی کودورماند از اصل‌خویش باز جوید روزگار وصل خویش

درسال‌های اخیر، درهرباغ وبرزن‌روز و شب ، از طبع فیاض مولینا شعر می جوشید. حسام کلمه‌به‌کلمه‌می نوشت ، و نگاشته ها را بـــه مولینا می خواند ، مولینا تصحیح‌می کرد ، وحسام دوباره می نگاشت این عمل، سال ها بدرازا کشید.

مگر یك بار که چار ده ماه ترك شدوحسام بمرگ زوجهٔ خود ماتم دار بود .

این امر بزرگ ، پایان یافت ، وبعداز قرآن ،بزرگترین اثر اسلا می شناخته شد، وبنام مثنوی ،یعنـــی‌دومصراعی های مولانا جلال الدین محمد مشهور گردید .

در ظاهر چنان پندا شته می شودکه‌مو لینا شعر رابا لهجه نثر گفته امااارزش آن با دبیات منحصر نیست‌اورا باید مردی شنا خت که در ذروهٔ اعلای معانی قرار دارد . او بشرح‌اسراری پر داخته که از روز ولادت باوی بود .

اشتیاق ،سینهٔ شر حه شر حه،خاطری فارغ و دلی پر ، نا امیدی ، تنها یی ، این همه داغ هجران یاربود، وی آن نی بود که از نیستان بریده شده ، ودر تنهائی وحشت زاازسینهء شر حه شر حه ناله سرمی داد .

خود در وصف مثنوی گو ید:

مثنوی ما دکان و حدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت‌است

مولینا هر قدر سا لخور ده میشدهوای سرد و نمناك قونیه ، بپوست وی گزند می رساند .

گوئی نخهای برف ، از ریش سپیدوی آو یخته‌بود ، ریشی که درجوانی سیاه وتا ریك می نمود .

زمستان ۱۲۷۲ م‌به بهار گرا یید.مولینا در نیروی جسمانی احسا س فتور نمود . بامداد واپسین ، آخرین‌سال عمر وی در سیارهٔ زمین بود.

هر روز و شب زانو بزانو ، درحلقهٔ ذکر مو لو یه‌می‌نشست‌واسماء الله تعالی را بصدا می خواند ، باآن‌صدا که گویی از اعماق مقامی برمی خیزد که قدم ها در آنجا نا آشنااست .

از کثرت تماس مداوم با درویشان‌که تنگ در پهلوی وی در نمـــاز می بودند ، نخهای عبادرشانه هایش‌معلوم می شد، نماز را در سرتاسر زند گی در هر روز پنج بار فـــرونگذاشته بود.

مولینا آخرین تا بستان را در«مرام» آرام بسر برد .

تنش پیر شده بود ،اما دیده ودل تابناکش دراوج‌شباب وپختگی بود.

بر زمین ، سماع خانهٔ کوچک که‌قالین گسترده بود،قدم‌می‌نهاد . دهان هر درویش را، که‌روبروی وی زانو می زد، باکف دست می بوسید .

باروزه، وتأمل جسد خودرا تطهیرمی کرد وساعات دراز درباغ‌بزرگ بسر می برد .

دیوار های زرد گونه وبلند باغ،خلوتگاهٔ مامون برای فکر و احساس وی شده بود .

خزان ۱۲۷۳ م فرا رسید.مهر ماه زلزله های متواتروسرمای شدید رابا خود آورد. درنزدیکی‌زمستان بیمار شد. خبر بیماری‌وی درسرتاسر قونیه وشهرهای‌مجاورانتشار یافت .

خانواده‌و دوستان چهل روزبادقت تمام در بیماری وی اهتمام ورزیدند. ایشان مردی را ازدست‌میدادند ،که رهبرشان بسوی‌عالم نامعلوم و موجب نزول برکات ازجهان برین بود .

اکثر نگران بودند که چنانکه‌باید ازسخنان وی بهره یاب‌نشده اند، و خدمتش رابجا آورده‌نتوانسته‌اند وخویشتن را در ین باب مقصر می دانستند، عهدبستند،که اگر مولینا آن هاراترک گوید ، آنها روش مولینا را هرگز ترک‌نگویند.

مولینا از مرگ نمی اندیشید بلکه‌متیقن بود. دمبدم با تکرار ذکر«الله اکبر» بمحبوب نزدیکتر می شود.

مولینا راروز مرگ، روزوصال‌وشب عروسی بود.

جنازه امچو ببینی ،مگو، فراق‌فراق

مراوصال وملاقات آن زمان باشد!

در مسالهٔ فنا و بقای درویش‌کامل در مثنوی معنوی آمده‌است:

چون زبان شمع پیش آفتاب نیست باشد، هست باشد در حساب

شام هفدهم دسامبر ۱۲۷۳ به نهایات الوصال خرامید درآن دم آفتاب قونیه قرمزی و بر افروخته می نمود.

تشیع جنازهٔ مولینا کاری ساده نبود. تعلیمات جهانی مولینا را در عین آن اضطراب، عرضه می‌داشت.

هیجدهم دسامبر خیابان های قونیه را از دحام مردم فرا گرفته بود.

همه در انتظار موکب طولانی مولینا بودند، که با نالش نی بدرقه می شد.

پیروان ادیان مختلف و نژادهای متعدد، در حمل جنازه سبقت می جستند.

منظری سخت شگفتی آفرین بود. مردم افتان وخیزان در انبوه ازدحام می شتافتند، تاتوانند پارچهٔ روی جنازه را لمس کنند. از بام تاشام جنازه درحرکت بود تابآرامگاه تربت واصل شد.

قرار بود که صدر الدین قونوی، دوست صمیم مولینا، رهبر آن مراسم باشد. اما وی در همان آغاز از خود رفت. قاضی سراج الدین کار را بعهده گرفت. مولینا درجنب تربت بزرگ و باشکوه چوبین پدرش که با شکل عمودی بود بخاک سپرده شد.

اکنون آرامگاه مولینا با پارچه سبز رنگ عریض، پوشیده است وحواشی آن با زر بافته شده. دراطراف آن کلمهٔ «لااله الا الله» با تار های زرین، دل انگیز زائران است.

کلاهٔ بزرگ مشیخت که دور آن پارچهٔ سبز پیچیده است، بر سر تابوت قرار دارد.

سر تا سر آرامگاه آگنده با زر است.

بروی دیوار ها، اسماءالهی واین کلمات نقشست:

(ازدفترسوم مثنوی معنوی) :

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر
تابرارم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن زجو
کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك پران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم کانا الیه راجعون

بعد از وفات مولینا، حسام‌الدین چلبی تا (۱۲۸۴م) رهبر طریقه مولویه بود . شامگاهان پنجشنبه ، در سماع خانهٔ تکیه، در جوار تربت مولینا و پدرش بسماع می پرداختند .
درویشان یك یك قبل از سماع روبروی تربت مولینا خم می‌شدند و تعظیم می نمودند .
تکیه مشتمل بود بر کلبه های درویشان ، کتابخانه ، مطبخ ومسجد کوچك. تا سال (۱۹۲۷) (که تکیه بموزیم تحویل یافت) دروازهٔ مطبخ مقدس درویشان، بروی دیگران بسته بود .
بعد از مرگ حسام ، سلطان ولد، فرزند مولینا ،رهبر درویشان گردید . در یکی از مراسم سماع، حسام، سلطان ولدرا بافتخار پدرش به مشیخت معرفی کرده‌بود .

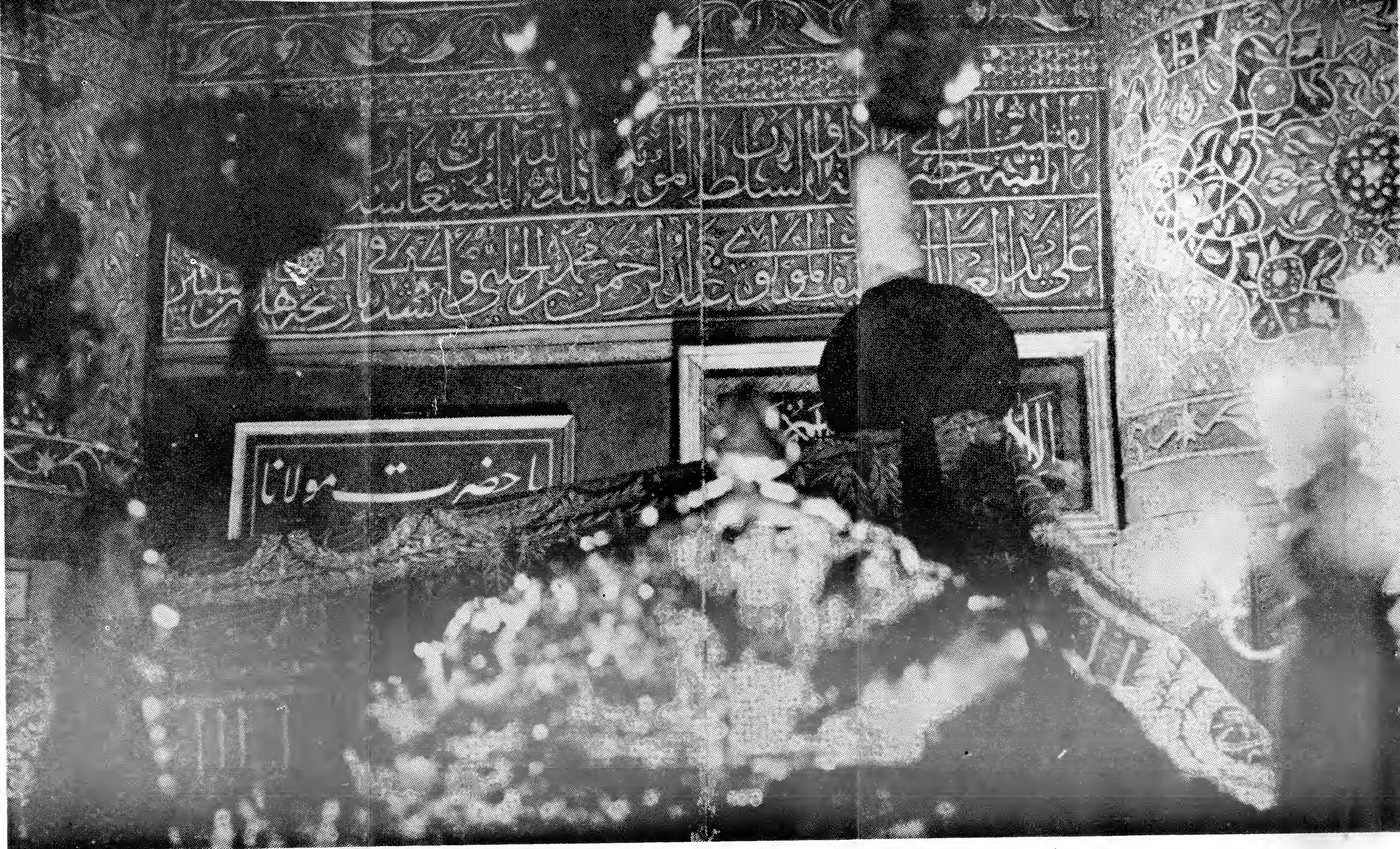
سلطان ولد ، در تعلیمات‌مولویه تعلیقات متعدد کرده، آرامگاه مولینا را مرکز طریقهٔ مولویه‌قرار داد .
اولو عارف چلپی ، در سال (۱۳۱۲م) پس از وفات سلطان ولد بجایش نشست . ویرا درتنظیم و پایه گذاری طریقهٔ «مولویه» سهم بزرگ است .

برادرش ، شمس الدین امیرعالم در سال (۱۳۲۰م) پس از وفات او، شیخ طریقه شد.

در سال (۱۳۳۸ م) مرد ووظیفهٔ مشیخت با عقابش انتقال یافت. ازآن وقت، طریقت مولوی، باناطولیه وسایر مناطق انتشار یافت .

تکیهٔ مولویه در قونیه، ازسایر تکایا بزرگتر و بحیث مرکز فرهنگ و هنر چند قرن متوالی معمور بود .

سی و دو چلپی بمقام مشیخت رسیده اند



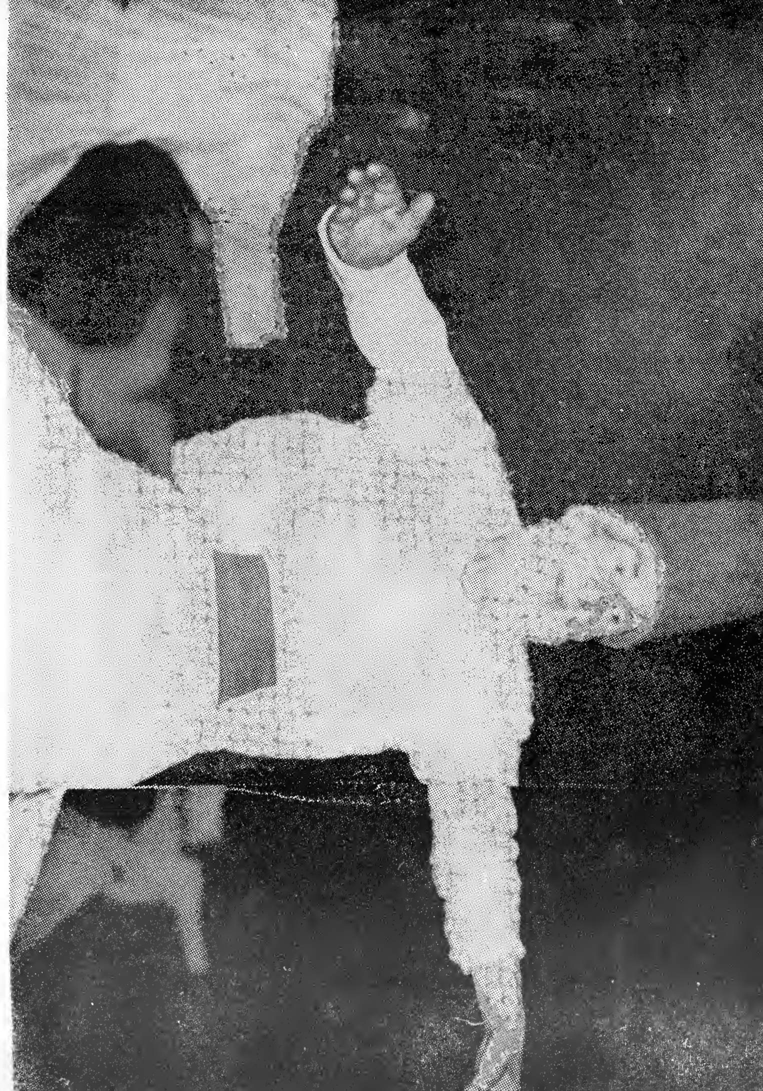
عکس این صفحه مرقد مو لیناست درتکیهٔ قونیه .در صفحه عقب مرقدشمس تبریز است که آنهم درقونیه میباشد



عکس‌این صفحه: سماع درشبستان ـ مکتب هرات



صفحهٔ‌عقب: یکی از درویشها رادر حال سماع نشان میدهد.



سماع

مو لینا جلال الدین از هر جنبش واز هر آواز این سیا ره آگاه بود.
سماع یا (رقص دوار) درو یشان عبار تست از آن یك لمحه که د ر
آن مسر ت جا ودا ن جــلا ل وفنا احساس می شود .
تعریف مولینا از سماع چنـــدنو عست :
ـحالی است که در ادرا ك اسرار آلهی از آسمان های لا هـــو ت
مشاهده مي شود .

ــ سماع پیکار با خود است. مانند تپیدن های مرغ نیم بسمل است که در خون و خاك می غلطد. آگاهی از درد و از شفای یعقوبست .

ــ تپش برای دیدار یوسف، وادراك بوی پیراهن اوست .

ــ سماع آن راز است که بعقیدهٔ گروهی از عرفاء محمد (صلی الله علیه وسلم) گفته :

«مرا با خدا وقتی است که نه فرشته در آن گنجد و نه پیامبر »

ــ سماع ادراك مقامی است که فرشته به آن راه ندارد .

در زمان مولانا، در بارهٔ سماع مناقشه بود ، که آیا حرام است یا حلال . افلاکی در « مناقب العارفین » مینگارد که مولانا در بارهٔ رباب باری این غزل رادرحال گفت :

هیچ می دانی، چه میگو یدرباب ؟	زاشك چشم واز جگرهای کباب ؟
پوستیِ ام ،دور مانده من زگوشت	چون ننالم ،درفراق ودر عذاب ؟
چوب هم گرید: بدم من شاخ سبز	زین من بشکست و بدرید آن رکاب
ما ز حق رستیم ،اول در جهان	هم بدو وا می رویم از انقلاب
بانگ ما همچو نجرس در کاروان	یاچو رعدی وقت سیران سحاب

درایام ما، تکیه ها مسدوداست. از طریقهٔ مولوی بصورت منظم نشانی پدیدار نیست .

تنها ، در هر سال ، یك بار ،ارادتمندان مولینا در ماه دسامبر، درقونیه بسماع اشتراك میورزند، واز یادبود روز وصال وی تجلیل می نمایند .

باشی (پیشوا) ، سمـــاع درویشان جدید را به آئین تکیـه های کهن رهبری میکند .

درویشی حقیقی ملول نمی شود، زیرا یك کار را تکرار نمیکند .

انسان پیوسته پیرامون محیط خود سفر می نماید ، واقعـــال گذشته را مکرر نموده ، در دامی که خود گسترده خود را صید می نماید .

ازآن هنگام که جمجمهٔ «ها بیل» نخستین مردهٔ آدمی بخاك گذاشته شد ، انسان، چیز مقدس را بخاك سپرد ، و نقشهٔ آزادی خود را دفن نمود .

اگر از خلال انبوهٔ جمعیـــت که (اکنون در بـــرابر دروازهٔ جیمنازیوم قونیه است) راه بجویی آنجاست که سماع مولویه اجرا می شود .

آنجا ، از دستهای دراز شدهٔ دوره گردها، که همه اشیاء را از کتاب و صفحه تا سنجاق و دکمـهٔ آستین و قاشق کفش ، به تصویر مولینا زینت داده انـد ، دوری گزیده !

زیر این پرتو ظاهری، و ایـن زرق و برق جهانگردان ، می توان براز چگونگی زندگی پی برد:

بگذار آنچه را نمی بینم نـــه بینم وآنچه را نمی شنوم نشنـــوم وآنچه را نمی خواهم بدانم، ندانم ای محبوب من با سخن و سکـــوت تو می سازم .

دیگر آن وقت گذشته کـــه درویشان از دروازهٔ چوبین سه صد ساله عبور کنند .

دیگر بر زمین هموار آیینه سان سماع خانه ، پابر هنه نمی چرخند.
دیگر سماع شبها ی جمعه وذکرمولو ی سپری شده !

مقابله ، یعنی دیدار ی کـــه احساس عمیق مسرت و آرامش برای شرکت کنندگان میســـر گردانند در قونیه (آرامگاه مولینا) سر از نو بو جود آمده.

اشیا یی که از نو بو جود مـی آید جو هر حقیقت آن نیز بشکل نو افاده می شود . جا ی آیین در تکیه می بود واکنـــون در جمنا زیوم مکتب صورت می گیرد. اما جو هر حقیقی آن بیشترچنانست که صد ها سا ل پیشتر بود .

نو یسنده ٔ انگلیسی خا نـــم پاردو (Miss Pardoe) که تکیهٔ درویشا ن دوار را درسال (۱۸۳٦م)دید ه از آن چنین تو صیف مـــی نماید :

«دو بار معبدر قص یا با اصطلاح عوام ارو پا معبد درویشان دوا ررا زیارت کرده ام .

راهٔ سا حهٔ تکیه از یك درواز هٔزیبا و مزین است .

آنسو ی داخل درواز ه در جانب یسار مقبرهٔ برا در انست .در کنار راست زیر عمار ت مرکز ی ما هی پشت قرار دارد ، رو برو ی معبد سا حه فراخ تر می شود. در مرکزآن در ختی بزرگ دید ه می شو د که بسیار طر فه وکهن سا لست واحا طهٔ زیبا دارد.

جانب دیگر ، آرا مگا ه یکی ا ز بزرگا ن طریقت است ، در آن طرف فوارهٔ رخام سپید قرار دارد ، ومانند معبد کو چك سر آنـــرا پوشید ه اند و هر شش جهت آن از جریان باد محفوظ می با شـــد درویشا ن در آن قبل از دخـــو ل به معبد وضو می سازند .

مقبرهٔ ، هشت گو شه دارد .زمین آن بقدر دو پله ، در قسمت وسط می باشد . دورا دور آ ن‌رهرو ی درست شده ، که یـــك نفر از آن می تواند بگذ رد .

قبر ها پو ش سادهٔ خا کی دارد، برسر هر قبر کلاه درو یشی نهاده شده که دور آن را دستما ل حر یرملون و گلها ی زر ی احا طـــــه نمود ه .

د رمیان قبرستا ن ، شمع ها ی بزرگ در شمعدا نها ی ساد ه هر جاگذاشته شده . عمار ت معبـد ، مثمن و حجم آن متو سط اســـتو در آن نقشها ی بر جسته و زیبااز گچ تعبیه گر دیده . در قسمـت وسطی ، یك احا طه سا خته شده که مخصوص برادرا ن می باشد .

دایرهٔ بیرونی که‌بپور یای هندی فرش گردیده، برای زایر انست واز شش سو آنر دا لان عمیق احا طـه‌کرده است .

در جانب چپ وارد ان ، غر فه‌های تعمیر شده که از آنجا زنا ن تر ك مرا سم راتما شا می‌نما یند.

در دایرهٔ دا خلی ، بور یای کـم‌عرض گستر ده است ، تا برادران طریقت در آن‌نماز بگزارند .قسمت‌میانی ، ازبسس تماس، ما نند آیینه صیقل شده .

تخته ها را با میخ ها ی که سرهریك بقدر در هم است ، بهـــم پیو سته اند، تا درویشا نرا درحال‌جذبه و رقص از حوادث نگهدارد .

از سقف گنبد مانند ، یك‌سیخ‌آهنین او یخته شده، که با هشــت تیر ، چرا غها ی متعدد و رنگیـن‌شیشه یی را محافظت نماید .

گنبد بر بیستو چار پا یـــه‌استوار است . بر هر ستو ن‌لوحی است که برا ن احادیث حضر ت‌پیغمبر نگا شته شده است .

نشیمنگاه، عبار تست از قا لیچه‌که روی آن گلیم سر خ گستر د ه است. شیخ محترم بر رو ی آن مـــی‌نشیند .

قبای‌فراخ قهوه‌یی، با آستیـــن‌های گشوده ، و آویخته بر تـــن وکلاهی نمدین برسر دارد که دو رآن شا ل سبز پیچید ه‌بود . »
خانم پا ردو ، مشا هدات خـودرا ادامه داده می گوید :
«پشت خمیدهٔ شیخ که جا نـب‌بوغاز با شکوه بود، مرا بر قـت افگند .بو غاز از چار پنجر هٔ‌بزرگ‌معبد بچشم می خورد ، که غر ق در انوار بود . منار ه های باریـك‌وبلند مسجد های استانبو ل ، ا ز دور می در خشید .درویشا ن،یك‌یك وارد می شد ند ،و در برا بر دروازهٔ کو چك احا طه خم شـــده،جای خودرا رو ی بور یا اشغـا ل می کردند وخا شعا نه بر زمین‌بوسه‌می‌زدندوبا نیاز مندی تمام دســت روی سینه گذا شته، بد عا می‌پرداختند.
چشمها بسته و جسمها ، اند ك‌پس و پیشس می شد .
همه خر قه های فراخ تیره رنگ‌با آستین آویخته در بر داشتند .تا آخر سماع، کلاه برسر شا ن بود .
سکو ت عمیـق حکمفر ما بـود تنها آواز تنفس اهـل نیـاز،و نالشس حزین و آرا م مو سیقـــی،خامو شی رامی شکست.
گو یی آلا ت مو سیقی، از ماورای‌ابر های حزین وغم اندود ، نالــهٔ فرشتگا نی را پخشس می کنند ،که‌بسقوط و هلا ك محکو م شده‌باشند جهان و جهانیا ن را فرا مو شـــ‌می کردند و به جایی می رسید ند که ازکما ل استغرا ق ،بر هجو م زائردان نگاه نمی کردند.
پسس از آنکه ، دو بار با کما ل‌وقار از رو‌بروی شیخ که استـاده بود ، گذ شتند ، بلا فا صلـــــه‌دستها را گشو ده بچر خ افتادند.
کفهای دست راست ، بسو ی‌فراز و کف دستها ی چپ ، بسوی فرود بود . لباس ، عبار ت بو د ازقبا و دامن دراز از قما ش تیر ه رنگ که تاکف پا می رسید .
لبا س برا در ان طبقهء با لاتر،سبز ،یا قهوه یی یا زرد ما یـل

بخا کستری بود .

هریك کمر بندی داشتند ، که طرف راست قبا به آن سخت استوار وطرف چپ آزاد بود .

هنگام چرخ، دامن های فراخ باچین های بزرگ و آویخته ، از زیر کمر بند به نا قوس شبا هت داشت .

این جامعه در مراسم پوشیده می شود ، و در تابستان بپارچهٔ سپید وخفیف تبدیل می گردد. در مراسم نه تن اشتراك داشتند .

هفت مرد رسیده و دو پسر تخمینا ده ساله چرخها چنان درست ومنظم بود، که با وجود تنگی عرصه هرگز خطا نمی کردند و بهم نمی خوردند .

پنج دقیقه ، چرخ زدن ادامه یافت ، بنظا می که گو یی ماشین حرکت می کند .سیمای پریده رنگ وبی حس درویشان کاملا منجمد می شود .

سرها اندك بشانهٔ راست گرایش داشت ، جامه ها که با شمال آگنده شده بود ، هوای سرد در تکیه پخش می کرد .

در پایان سرود های لا ینقطع، نام فرخندهٔ پیغمبر بمیان آمد ، همه دفعتا از حرکت باز ماندند و لام الف وار دست ها را روی سینه گذ اشتند .

مقارن با آواز پیچیده شدن دامن ها بدور پا، با تعظیم سر فرود آوردند . در فاصله های معین بعد از دعا سه بار این مراسم انجام یافت.»

درویش قبل از ورود به تالار نغمات آسمانی، به آیین مقدس اسلام وضو می کند . آنگاه لباس مخصوص چرخیدن مولویه رامی پوشد.

آثار لباس ماتم، که مولینا پس‌ازمرگ شمس دستور داده بود ،در خرقهٔ درویشس هو یدا ست .

«سیکه» کلاهٔ عسلی رنگ بلند نمد ین نشان سنگ قبر می‌باشد.

دامن درا ز مظهر کفن‌و خرقه یعنی لباس سیاه ، دراز فراخ آستین، رمز قبر می باشد.

درویش دوار میان خرقه که جامهٔ معهود سپید را در بر دارد همان دستهٔ گل است .

کمر بند از پارچه ایست که چار انگشت عرض و دو نیم فت طول دارد.

وکفشس آن ها از چرم ملایم باسا قه بلند است.

درویش ، با این لباس ،آماده بشروع مراسم می شود .

یك‌یك به رهنمونی سماعزن باشی وارد تالار می شوند ، وبا سر های خمیده بیك جانب ، صف‌می کشند .

سماعزن باشی (معلم چرخ) که نزدیك تر از همه بشیخ است ، کلاه سپید پوشیده می باشد. شیخ آخرین مردیست که در تالار داخل می شود .

پوست آش داده گو سپند ،برای تعظیم شمس و مظهر آفتاب سرخ رنگ داده شده . شیخ بخط محوری متوقف شده، جانب پوست سر فرود آورده آهسته‌آهسته بسوی آن قدم بر می دارد .

در جانب دیگر تالار ، سازنوازان روبروی سکوی بلند برابر شیخ قرار دارند .

حافظ به تلاوت سوره یی‌ازقرآن و خواندن دعای مولینا مراسم را افتتاح می کند .

آواز طبل (کدوم) سکوت رامی شکنند .در ین وقت،درویشان

بر روی‌زا نو می نشینند و بـــه‌آواز نافذ نی گو ش می نهنـد ، دستهها را بر رو ی زمین‌می زنند ،وبرو ز حشر و پل صرا ط ، که گذر گا هی ازین جهان بســو ی‌فر دو سست ، اشار ه می نمایند.

گو یند این پل مانند مو باریك،ومانند تیغ تیز است .

شیخ یك قد م مقابل مقام خو دگذا شته، سر فرود می آرد ،وبـه آهستگی دو را دور سما ع خانــه‌در حالی که درو یشا ن او رادنبال می نمایند می گردد و باین تر تیب‌سه بار دور تالار چر خ میز نند ، وهربار که مقابل مقام شیخ مـــی‌رسند، بهمد گر تعظیم می کننـدو در هر تعظیم‌که سر فرو می آرند،در میان دو ا برو ی درو یشـــ مقابل خود نگر یسته ، تجلیا ت‌حق‌را در آن مشا هده می نمایند .

این عمل را در آیین مو لو یـه«مقابله » نا مند .

با فتخا ر سلطا ن و لـــد ، پسرمولینا ، این قسمت سماع بنـــا م قدم وی مو سوم شده .این قسمت‌است که هو یت انسا ن‌و مقـــا م آنرا دریك حلقه تمثیل می کند . در اکثر طریقت های صو فیه ، تشکیل حلقه رسم است .

حلقهٔ ذکر (مذل) زنده می‌باشد.

آخرین درویش پس از انجا م‌دورهٔ سوم در برابر مقام شیـــخ تعظیم نموده برای پا یـــان دادن‌سیر خود بر میگر دد و آنگـــا ه شیخ‌بر محل خود جلو س مـــی‌نماید .

درین و قت همه خم شده بایك‌حر کت خرقه هارابر آورده بر آن بوسه زده بر زمین میگذ ارند .

باافگندن خر قه ،مقا بر خویشتن‌وعلایق دنیاو ی را تر ك گفتـــه آماده می شو ند ، که بسو ی حـــق‌رو ند .

شیخ و سماع زن باشی، خر قهٔخودرا بدر نمیکنند .

موسیقی نو از ان بر سکــــــو‌مشغول ساز ند و درو یشــــا ن

باگذ اشتن دست راست بشا نـهٔچپ ودست چپ بشانهٔ راســت آهسته بسو ی محل شیخ بــراه‌می افتند .

پیشس از همه سما عزن با شی‌به محل شیخ می رسد و بشیـــخ تعظیم نموده پا ی راست رابر پای‌چپ می گذا رد. دستهای خــودرا الف لام نموده دست شیخ را مــی‌بوسد ، آنگاه پنج قد م عقب می‌رود وایستاده سماع را ر هنمو نی می‌کند .

درویشا ن دیگر بهما ن صور ت‌بشیخ نزدیك می شو ند وتعظیـــم نموده دستشس را می بو سند ، وشیخ بر کلاه شا ن بو سه می‌زند. درو یشا ن بار دیگر خم گردیده‌برای اخذ تعلیم خا مو شی سو ی سماعزن باشی می رو ند .

اگر پای‌سماعز ن باشی‌که‌کفش‌سپید دارد از زیــر خر قه سیـــاه بیرو ن باشد ، نشانهٔ آنست کـــه‌ساحهٔ بیرو نی بر رو ی درو یشس بسته است و باید در همان رو به‌روی سماعزن باشی بچرخ درآید .

واگر کفشس پنهان باشــــد ،در ویش دوا ر از بــرا بر آن مــی گذرد ، و در ساحهٔ خار ج ازدایرهٔ‌سماعزن باشی بچرخ آغاز مــی نماید .

آنگا ه، همه درو یشا ن ، د رحا لیکه دستهٔ مو سیقـــی نـــواز گرم ساز است‌و دستهٔ سرو د گوگرم آواز ، بچر خ می پر دازند .

دست ها در از ، کف راســـت‌سو ی فراز و کف چپ سو ی‌فرود می با شد . بو سلیهٔ کف را ست،از جها ن بالا نیــرو وارد ، و ا ز جسم که محل عبور است مر یـــی‌گذر، وبو سیله ء کف چپ، ایـن رحمت جها نی بز مین انتقـــا ل‌می یابد . گو یی درو یشس ، بـــا بازو ی باز ر حمت آلهـــی را د رآغوش می کشد .

استاد چر خ ، در وسط بـــراه‌افتاده، با ایمای چشم و حر کـــت جسم ، سر عت وو ضع درویشا ن‌را ادار ه می کند .

شیخ ،بر فراز محل خودایستاده‌می باشد درو یشا ن مخالف‌حرکت عقرِ بهٔسا عت چرخ زنا ن ، بطورغیرمسموع بتکرار ذکر (الله اللـه) می پر دازند .

پس از ده دقیقه ، سازمتو قف‌می شود ، درویشا ن نیز ،درحالی که چر خ خودرا در مقابل شیخ می‌رسانند ، توقف می کنند .

حر کت چنان بشتابست ، کـه‌دامان درو یشس هنوز دور پایشس چرخ می زند و وی مقا بل پو ست‌خم می شود .

این سلام چار بار تکرار مـــــی‌شود .

مدت انجام سلام ها با اندازهٔ هم‌دگر می باشد .

درسلام های دوم‌و سوم و چهارم‌درویشی که خسته‌شود میتواند جدا شده یك سو با یستند.

در ســـلا م چهـــا رم است کـه‌شیخ بدرویشا ن می پیو ند د . شیخ آفتاب و درو یشا ن کوا کب‌سیار ند که در منظـــو مهٔ شمسی مولینا دور وی می چر خند .

سپس شیخ ، در طو ل خــــطاستوا ، آهسته بسو ی مر کـــــز سماع خانه حر کت می کند ،و ازدور نالهٔ حزین نی اورا دو بار ه بسو ی محل او می آرد .

شیخ بمجرد رسید ن به محـــــل‌خو یش خم می شود ، و بر روی آن می نشیند و بر زمین‌بو سه‌می‌زند .

درویشا ن می نشینند و آنها یی‌که خسته شده بودند خر قه ها ی شان را بدو ش ایشا ن می افگنند‌واین رمز آنست که آنهـــا بشکـــل دیگر به قبر خود بر گشته اند.

شمیخ سورهٔ فا تحه می خوانـــــدودر ویشا ن زمین بـــو س نمو ده‌بر می خیز ند .

سپس شیخ دعا ی مو لینـــــا وشمس تبر یز را خواند ه بذ کـــر

« هو» آغاز می کند .
درویشان در ذکر « هو» که‌نا م‌خداوند یگا نه است ، بـــاو ی همرا هی می نمایند . با این عمـل‌مراسم انجام می شود ،و شیـــخ پیشس پیشس در ویشا ن خا رج می‌گردد .

در هر شا م هفد هم دسا مبر ، بمنظور تجلیل روز و صال مولینـــا بحضر ت محبو ب، ایـــن مرا سم‌باسلام و تحیه انجا م می شود .
همه درویشا ن ، نواز ندگـــا ن ِچر خند گا ن صفت کشیـــده‌از مقا بل شیخ مـی گذ ر ند و بـــردست وی بوسه می زنند .
سپس دست هر درو یشس راکه‌از برابر آن ها می گذرد می‌بوسند.
در ویشں آخر ین می ماند، تا دست‌هفتاد برا در خـو درا ببو سـد.
لمحه ایست سخت زیبا وگیر نده‌که گواه سرور درو یشس دروصال محبوب است .

من با احمد بیجان قصا ب اوغلوسماع زن کنو نی مولو یـــــه در استانبو ل به تکیهٔ درو یشــــا ن‌خلو تیه ر فتم .
شام پنجشنبه بود .و استانبول‌در زمستان سخت فرو رفته بـــود.
درویشا ن خلو تیه آماد ه شـــده‌بودند که بر هبر ی شیخ مظفـــر شخصیت مشهور جهانی ، مراســم‌هفتگی خودرا آغاز نمایند .
در دو حلقهٔ فشر ده نشستیم .شیخ مظفر ، در اعماق رو ح خو د فـرو ر فت و بذ کر خلـو تیـه‌پر دا خت و بهمهٔ ما که درین عمارت سه صد سالهٔ چو بین زانـــــــوبزانو نشسته بودیم ، شهود آلهی را منتقل گردانید .
مرا قب هر حت کت و صو تی بـو دیم ، که شیخ انجـام می داد.
سی دقیقهٔمکرر ذکر کردیم.اهتزازانقاس که مقرون به «لااله الا الله»

بود . فضا ی غر فه را چنـــــانفرا گر فته بود، که هر نفس مـــا جز همان یك چیز نبود .

سر انجا م ، همه بر بنـــا یهدایت شیخ بر خا ستیم، پو ست های گوسپند که برا ن نشستـــهبودیم بوسیلهٔ دو درو یشس بـــر چیده شد . قالینهارا نیزبرداشتند سطح چو بین برای حر کت پاهای بی کفشس مابر هنه گردید .

دو حلقه ، به سه حلقه مبـد لشد. شیخ مظفر حلقهٔ دا خلـــیرا برگز ید . و قتی که شیخ خلو تیسماعزن باشی درویشا ن دوا ر را دعـو ت کر د، که به حلقهٔ دا خلیبچرخ افتد ، من از همه پیشس تر بود م .

دست همدگر را گر فتیم. موافقحر کت عقر بهٔ سا عت دو ر زده ذکر«یا حی» را تکرار می کردیم .

تکیه چندان سرد بود ، که ا زنفس کشیـــد ن ها ی ما اشکـــال مختلف بو جود می آمد .

سماعز ن باشی ، که با دســتراست گر یبا نشس را گر فتهبود، آهسته بچر خ افتاد .

ریشس دراز سفید شس بسینه تماسداشت . سر شس فرو افگنـــــد ه وچشمشس بسته بود .

این بود شکو ه مولینا، این بو دمستی درو یشس در خلو ت تکیه .

از آواز ذکر ونظار ۀ چرخ زد نآنهااشك درچشمم سراز یر بـــود. درویشانی که نامآنهارا نمیدا نستم،مرا تنگ در آغو شس گر فته برادر خواندند .

کلید آرا مشس با طن درین کلبهٔکوچك زیر زمینی بود . عشــــق جهانی که مولینا در آن زیســــتوزندهٔ جاو دان شد در ین جاو جود داشت .بر کات و تحیا ت ربا نـــیبرآنان باد.

تکیه درویشان

کار گاه الهی برای درویشان‌دوار

پیشس از (۱۹۲۵) پنج تکیـــه‌مولو یه در تر کیه و جود داشت ، که مدرسهٔ فعال درو یشی ،برو ش‌عالمی بود .

جوانانی که عمر شا ن کمتر ا زهجد ه سال بود ، باید ا ز پدر و مادر خود اجاز ه میدا شتند ، تادرتکیه قبو ل می شدند .

همچنین باید رهبری بزرگتردر تکیه می داشت ، که او را به شیخ معرفی می کرد ، تا آرزوی خودرا عرضه دارد .

شیخ، با مراسم مختصر ، یعنی تلقین ذکر « لا اله الا الله، والله اکبر» و دادن کلاه (سیکه) او را به تکیه معرفی می نمود (۱) .

(۱) از ترجمهٔ چند صفحه‌که دربارهٔ مطبخ‌وغیره بود صرف نظر شد .

موسیقی درویشان

مطالبی از کتاب النجات

بقلم: نزیه اوزل

آهنگ بر دو گونه است ،مقدس و غیر مقدس .

آهنگ مقدس یعنی عرفانی ازجهان مادی مبری و انسان را بتامل در حیات آن جهانی بیشتر آشنا می کند . با شعر نگارش می یابد و بانیاز سروده می شود.

کلمات آن، چه حقیقی باشد وچه‌مجازی ، اما باید بیانگر نیت‌سالك و ازرو ی اخلاص و عا لی باشــــدورنه کلماتی بیجا نو پو چ‌خوا هد بود .

آهنگها ی غیر مقد س یعنـــــی بز می ، سخیف است . ایـــــن آهنگها پیشس از ین روا جداشت،واکنو نممنو ع شده .

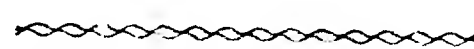
انسا نی که در ما دیا ت فر ورفته بحیا ت متکا مل چگو نـــــه توان رسید ؟

آن ها که اهل‌الها مند خوا هشس‌های مادی خودرا مغلو ب گردانیده، وزند گی راوقف الهی نموده‌اند. هم‌اقوال شا ن پاکیز ه است و هـــم اعمال شا ن .

آن ها به مقام عالی رسید ه‌وباگفتار و کردار خود جان مــــــی بخشند .

روح کلماتیکه از در گاه حـــق‌الهام شده ، بشنو ند ۀ با ایما ن مایهٔ حیا ت است . همچنانکه غذانیرو ی بدنی می دهد این کلما ت نیرو ی اخلا قی می بخشند .

کسانیکه‌از سر اخلا ص سخـــن‌نمی رانند نمی توانند به د ل ها ی مازندگی دهند . صدای آن هاگرمی‌ندارد . به پیا م شان مرد م لاابالی وبی ارزش گو ش می نهند.



درست است که حضر ت محمدپیا مبر اسلام (ص) هر گز آهنگی نسرو ده اما به آن گو ش فـــر اداشته ، واین اشار ت بقـــبو ل آنست .

آهنگ عوا طف آد می را بر می‌انگیز اند ، و باید بو سیلهٔ آو از خوش انجا م یا بد .

عین این قضیه ، بر خوا ند نشعر نیز صاد ق است .
پیغمبر (صلی الله و علیه‌وسلم) فر مود :«قرآ ن را با صدا ی خو د زینت دهید . »
روز ی در بار ه ابو مو ســـی که قار ی قرآن بود فر مود :
« مزمار داود در حنجرهٔ اوست».
پیغمبران همه نام جمیل ، سیمای زیبا آواز خوش داشتند .

اسمعیل حقی

اسمعیل حقی (۱۶۵۳ ـ۱۷۲۵م) مولف« کتا ب النجا ت »در روستای اید وس نزدیك « ادر نه» متو لـد شده .
روز گار ی درا ز ، در شهـــر بورسه بسر برد . بدین جهت ، این شهر بنا م«بور سای اسمعیل حقی» شهر ت دارد .
شا هکار های وی را در اد ب وهنرعصرعثمانی تاثیر فراوانست.
وی در نحو ، بلاغت ، منطـق ، الهیا ت ودیگر معا رف اسلا مـی اطلاع عمیق داشت. از آثار ارزنده اش یکی شرح مثنو یست . مانند اکثر فلا سفه آنز ما ن درموسیقی دست داشت .
او معتقد بود که اربا ب فضل، انسجا م عالم را بوسیلهٔ مو سیقی در روح خود احساس می نمایند .
بر کسانی که بنای مو سیقـــی را تنها بر معقو لات می‌گذ اشتند، وباروح انسجا م نمیدادند ، خورده‌می گر فت .

مولینا و موسیقی

تعلیما ت مولینا بر سه اصـــل استوار و بیانگر آنست :
رقص ، موسیقی و عشق

مولینا موسیقی را می ستاید وآنراپایهٔ هنر برین می پذیرد .
در نگاه مولینا ، آنجا که دو رسخن بپایان می رسد ، موسیقی آغاز می گردد . قابلیت افـــاده واحتوای موسیقی ، درکلمات سراغ نمی شود .

زبان موسیقی ، زبان جهان وزبان عاشقانست .

رباب ، غالبا در همان عصــــر مولینا در قونیه رواج داشت .
بعضی از زاهدان شهر ، برنظــر مولینا دربارهٔ رباب خورده گیــری می کنند.

سید شرف الدین گفته بود :

«من آهنگ رباب را می شنوم اما آن آهنگ آسمانی را کـــــه جلال الدین میگوید نمی شنوم ،واز آن چیزی در نمی یابم »

مولینا در پاسخ گفت :

«ما صدای باز شدن درهـــای بهشت را می شنویم ، اما بیچاره شرف الدین صدای بسته شدن آن را می شنود . »

طرف ستایش مولیـــنا ، آن موسیقی بود که اسمعیل حقی آنرا «موسیقی تمرکز» نامیده ، زیراهرکه برین موسیقی گوش نهد ، بعشق آلهی متمرکز می شود وبدین جهت آنرا « موسیقی حکمت » نیــز نامیده اند .

درین موسیقی مقام نخستین رارباب ونی دارد .
نی، دران رمز انسانست.

در بیست و هفت هزار بیـــت مثنوی ، شاهکار بزرگ مولینـــا مطالب با « رمز» بیان شده .

نی در نگاهٔ مولینا تادم واپسین ازفراق الهی می نالد:

بشنو از نی چون حکایت می کند وزجدایی ها شکایت می کند
کز نیستا ن تا مرا ببر ید ه اند ازنفیرم مرد وز ن نالید ه اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تابگو یم شرح درد اشتیا ق

اساس مو سیقی مو لینا

از چگو نگی موسیقی در عصر زندگی مولینا ، معلوماتی در دست نیست . اما گا هی در رساله های عصر مو لینا بمعلو ماتی راجع به علمای موسیقی بر می خوریم .

راجع به سا ختمان مو سیقی ، گا هی در اشعار مولانا ، مطا لبی خواند ه می شود . در مو سیقی مولینا ، که از قرن ها معرو ف و مورد ستایش بوده ، و زن و صدا اهمیت دارد، و الحا ن بهره معاو نت می نماید .

از اتحاد این سه اصل ، موسیقی یك نواخت بو جود آمد ه ، و نقش اساسی در موسیقی مولو یه شمرده می شود .

ایقاع (آهنگ) وصو ت ، اگرچه دو اصل مستقل است ، اما باید در جریا ن متحد باشد .

آلت ایقاع ، مانند صدا می تواند موسیقی خا ص خودرا ایجاد کند . الحان هر دورا بشکل پرد هٔ خارجی متحد می سازد .

موسیقی یك نواخت تو جهٔ انسانرا جلب و بتا مل وادار می سازد. تمرکز مو سیقی بصیرت جدیددرما پدید می آرد ، و حکمت که هد ف مو سیقی شمرده می شود ، رشد می یابد .

این مو سیقی را شاید ملال انگیز و یکنواخت بشمارند مگر آد می را اصلا ح می نماید .

مو سیقی مو لینا تنها شنید نی نیست باید در آن انباز گردید .

ما از راه تعلیمو معر فت مو لانااست که بوسیلهٔ آلات ساز یا چرخ در مراسم سهیم می شویم .

فرا موش نباید کرد که این هرسه اصل ، موسیقی ، چرخ، اتحاد به مولینا ، جو هر بنیاد ی مراسماست . فقدا ن یکی از این اصو ل قدسیت آنرا از میان می بـــردومراسم راعبث بار می آرد.

موسیقی مو لو یه ، بامو لیناآغاز شده ، و آنست که مولینا دو ست میداشت .

این موسیقی آسیا ست و بدست نـگردان محبوب مولانا ایجادگردیده محیط مولینا قار ۀ آسیا بو د ه محیط در سراسر زند گی آد می وسلو ك آد می موثر است .

در موسیقی مو لویه، ر فعـتواستوار ی کهسا ر وجلال و صفا ی دشتهای آسیا را احساس می‌کنیم.

هد ف موسیقی مولو یه ، ازآغاز لذت جو یی نبود ، بلکه‌وسیلتـــی اســـت برا ی انتقا ل کلمـــا تواندیشه مولینا چنانکه بــــر ای فیثا غورث بود ، برای هو مر بود، برای او ر فیو س بود .

تکنیك موسیقی مولو یه

ساز مولو یه ، قسمتـــــی ازمو سیقی مذ هبی تر ك و جز یی‌از موسیقی کلاسیك آن می باشد ازموسیقی عر فانی ،مو سیقی‌مولویه منشعب گردید ه .

مراسم مو لو ی با دقت بنا یافته‌وچار قسمت است ،و هریك ر ا سلام نا مند . هر سلام ، بـــــه‌خواند ن ارتباط دارد :

در سلام او ل و دو م منتخبی‌ازدیوا ن کبیر یا مثنو ی خواند ه‌می شود .

درسلام سو م ، می تـــو ا ن اشعار سایر شعرای مو لو یه را خواند .

مو سیقی مولو یه ، مانند دیگرموسیقی های مذ هبی وعر فا نـــی دارا ی رو شها ی مختلف است .

سر کرد ۂ طبا لا ن مو سیقی رااداره می کند ، و مسوو لشتاب ودرنگ آنست باو جود آنکـــه ،ارتبا ط موسیقی و رقص را نیز وی اداره می نماید ، فضای عر فانـــیمراسم رانیز در آن تاثیر بـــا ر ز است .

آرا مش و سکو ن اطـا ق ر ااگررئیس طبالان احساس کنـد ، آنرا در مو سیقی انتقا ل میدهد .

این نکته را باید در نظر داشت که سر دستهٔ طبالا ن (کدو م زن باشی) بنابر تمرکز در مراســـمشاید خودش ازین تاثیر آگـــا ه نباشد ، چنانکه گفتیم تمر کز عالیموجب ناآگا هی و بی خود ی مـی شود .

سر دسته نی نوازا ن (نی زنباشی)

رکن مهم دیگر در مو سیقـــیمولویه آواز اســـت . آواز ، دراول بوسیلهٔ نی بو جود می آید ، زیرا نالهٔ نی به آواز انسا ن سخت قرین وشبیههست . نی در ساز هـــای کلاسیك غیر مذ هبی نیز استعما ل می شود ، اما در مو سیقیمو لو یهباشکوه تروو زین تر می گردد.

در مراسم مولو یه ، نی نوازهارا رئیس شـــان (نـی زن با شی) اداره می کند .

موسیقی کلا سیك تر ك را چنـد«مقام» است . مراسم مولو یه د ر مقا مات گو ناگو ن تالیف شد ه ونام هر مراسم بر بنای آن مقـــام

است .

رئیس نی نوازان ، برای هرمقام یك پیشس آهنگ طولانی می نوازد ، که آنرا « تقسیم» می نامند .

گاهی این وظیفه بر دوش یکی ازنی نوازان گذاشته می شود .

سرود پیشس آهنگ ، مبنی براحساسات عارفانهٔ رئیس است وی لحنی را که باید خوانده شود و قبلا تالیف شده از یاد دارد، و مانند رئیس طبالان زیرتاثیر فضای تالار قرار می گیرد .

خوانندگان (آیین خوانان)

خوانندان ، غالبا شفاهی می باشد . کلمات همان اشعار مولانا یا منظومه های شعرای دیگرقرن سیزدهمست .

چون زبان آن قرن دری بود ، خوانندگان باید برای ادای درست آن بزبان دری آشنایی می داشتند .

منتخبات عموما غزل می بود.

این مرحله است که موسیقی،ایقاع (آهنگ) شعر متحد شده ساز حکمت را ایجاد می کند.

کلمات حتی هجا ها باید باجملات موسیقی هم آهنگ می بود. کلمات باید واضح بود و به آهنگ موسیقی مانوس می شد .

ارکان مراسم

مراسم دو رکن دارد:

رکن اول از نعت پیغمبر (ص) وپیشس آهنگ نی (تقسیم) واز دایرهٔ سلطان ولد ترکیب یافته.

رکن دوم عبارت است از چارسلام وآهنگ آخرین، پس از آن تلاوت قرآن کریم و دعا .

رکن اول:

نعت: در موسیقی مو لو یـــــه بو سلیهٔ بهر یز. مصطفی عطـری (۱۶٤۰ـ۱۷۱۲م) تا لیف یا فته وشعر از مولا نا است .

موسیقی دانا ن تر ك غا لبـــــا مقام(راست) را اساس مو سیقـی نظری می شنا سند .

نعت این است :

یارسو ل الله حبیب خالق یکتاتو یی

بر گزید ۀذوالجلال پا ك بی‌همتاتویی

(تاآخر)

(مو سیقی درو یشا ن در نو ت‌نمی گنجد .با نو ت برای یاد دادن مو سیقی است و نمی توا ند روح‌درویشس را احتوا کند).

نعت بدو ن ایقا ع ، بو سیلـۀآئین خوا ن ، در حا ل قیـــا م خواند ه می شود .

تقسیم : که قبلا ذکر نمودیـــم‌در مراسم مولو یه جزء خلا قـــه است .

دایرۀ سلطان ولد

این رکن‌راسلطا ن و لد فر زندارشد مولینا در مراسم دا خـــــل کرده .

درین دا یره در ویشــــان دوار،سه بار دورا دور سمـــاع خانه را پیموده ، در برابر پو ست (محل‌رئیسس)بهمدگر سلام مید هنـد و گو یا با ین طر یق اسرار را بهم‌منتقل می گر دانند .

موسیقی که درین مر حلــــــه‌نواخته می شود ، آلي و پیشـر و نمید ه می شود .

پیشرو یکی از اشکال معروف موسیقی بوده و چار شعبهٔ ایقاع طولانی دارد و در آغاز موسیقی کلاسیك بعمل می آید.
موسیقی پیشرو را عاد تا آهنگنواز مراسم تالیف می نماید و تا آخر دایرهٔ سلطان ولد ادامه می یابد.
ایقاع دایرهٔ سلطان ولد را «دور کبیر» نامند.
در موسیقی مولویه جملات موسیقی که(٥٦ر٤) ایقاع دارد، ازهمه دراز تر است.
ایقاع، اگر چه بدون صوت اداشود، مولد تاثیر در موسیقی است.
در انجام دایرهٔ سلطان ولد، یك پیشس آهنگ نی نواخته می شود، و آنگاه قسمت دوم مراسم شروع می شود.

رکن دوم: چهار سلام

الف: سلام اول:

آهنگها ی این سلام در ازاست، وایقاع آنرا «دور روان» نامند. نقر (٨ر١٤) و گاهی ایقاع آن (دویك) نامیده می شود.

ب- سلام دوم:

شکل ایقاعی آن، از نقر (٨ر٩) ترکیب یافته.

ج- سلام سوم:

آن بدو شعبه منقسم است: آهنگ وایقاع:
حلقهٔ اول دایره نامیده می شود. اما با دورهٔ سلطان ولد، تفاوت دارد. نقر آن (٨ر٢٤) است.
شعبهٔ دوم آنرا یورك سماع نامند و نوعی است از (والتز) و (٨ر٦) نقر دارد.
میان هر دو شعبه یك ایقاع انتقالیست بنام (اکسك سماع)

که از (۸ر۱۰) نقـره تشکیـــل گردیده . آخرین قسمت سماع سوم سریع ترین جزء مراسم مولو یه‌است .
این جا ست که احساســات عارفانه بذ روۀ بریـن میر سد و مبدل بمستی می گردد و رابطه میان سماعز ن و مو سیقی دا ن با و ج کمال میرسد .

د ـ سلام چارم :

شکل ایقاع این قسمت ایو یـرو (۸ر۹) می باشـد . چو ن ایـن ایقاع آهسته و دراز است ، مستی گذ شته کا هشں می پذ یرد .
آنانکه در والتز (۸ر٦) به هیجان آمده بودند ، این جا به تمرکز می گرا یند ، با انجا م سلام چار م ، مو سیقی عا لی آخرین بپا یـا ن میرسد .
پیشرو آخرین ، خاتمه‌وشکلش (٤ر٤) می باشد .
پس از آخرین قسمت مو سیقی عا لی نو بت تقسیم نی می رسد .
شاید این قسمت گا هی بو سیلۀ آلات تار نیز نوا خته شود .

تلاوت قر آن و دعا :

در پایا ن مو سیقی ، حـــافظ از میان خوانندگا ن قیا م می کند ، وبه تلاوت قرآن می پر دازد. سماع تاشروع تلاو ت ادامه دارد، بمجرد شروع تلاو ت سماع زن هاتو قف نموده عقب می رو ند و به آخـــر اطاق می نشینند .
انتخا ب تلاو ت آیا ت قرآ ن، با ختیار حافظ است .
سماعزن با شی در آخر تلاو ت بپا خاسته ، در مقابل شیخ بد عاو نیاز می پر دازد .
تاسا ل(۱۹۲۳) دعا برای سلامت وطول عمر سلطا ن عثمانی بود .
از تاسیس جمهور یت ، برا ی بنیا ن گذار آن دعا می کردند .ودر

سال(۱۹۲۵) باتحریم تکایا ملغی شد .

در دعا از مولانا و رجال مقدس طریقۀ مولویه یاد می شد. درپایان دعا، همگان بپا میخاستند ،و شیخ دعای موسوم به «گلبانگ» را می خواند . که باکلمۀ « هو » پایان می یافت. و همه بیک صدا « هو» می گفتند ،یعنی خدا ...

شیخ قدمی چند پیش میگذاشت ، و به « سماعزن باشی» سلام می داد ، و او جواب میگفت ، هر دو آواز خودرا طول میدادند .

آنگاه شیخ ، چند قدم دیگر برمیداشت . واین عمل را بانیزن باشی تکرار می کرد .

بعدا شیخ سماع خانه را ترك می کرد و مراسم پایان می یافت.

آهنگ سازان

اسمعیل دده:

اسمعیل دده ، دبستان جدید موسیقی را بنیان گذاشت وسماع کلاسیك قرن نزده هم موسیقی را تغییر داد .

تا هنوز ، صدها اثر بزمی(غیرمذهبی) که وی تالیف کرده در سراسر جهان نواخته می شود .

در (۱۷۷۷م) در استانبول متولد شد و در آنجا زندگی کرد . سرانجام در (۱۸٤٥م) در مکۀمکرمه جان بجان آفرین سپرد. بنابر پیشۀ پدرش ، وی را حمامی زاده می نامیدند .

استعداد در موسیقی و صافی آواز ، سبب شد که بمجرد دخول در مدرسۀ ابتدائیه در دستۀ خوانندگان انتخاب گردید.

بر اساس سجل تکیۀ «ینی کاپو» دده در (۱۷۹۸م) بیست و یك سال داشت که به حجره داخل شد ، و هزارو یك روز از بعین

بسر برده ملقب به « دد ه» گردیدودر خلال آن چر خ زد ن آمو خت.
اسمعیل دد ه باسا ختن آهنگ‌های خود شهرت یافت ، وبوسیله سلیم سو م بدر بار سلطنت نیـز راه یافت .
دد ه ، باتا لیف هفت قطعـــهٔ موسیقی ، بزر گترین آهنگ سا ز مراسم مولو یه شنا خته شد .
مزیدا مو سیقی مسجدوموسیقی فرقه های دیگر را نیز تا لیـــف کرده است .
دد ه با دقت کمل خود، هـــم چنانکه در مو سیقی قدیم مقـــام استادی داشت ، در اختراع اشکال جدید نیز لیاقت خودرا ابرا زنمود.
از آن و قت ، مو سیقی کلاسیك ترکیه بدو شعبه منقسم می گردد:

قبل از دده وبعد از دده :

در او اخرقرون وسطی ،موسیقی شرق ،بطور مشخص در خود فر و رفته بود .
دده آنرا تکا ن داده واصلا حا تی مانند « رنسانس» در آن بو جود آورده .
این « رنسانس» مو سیقی قرو ن وسطی را خاتمه داد ،و بنیا ن های جدید گذ اشت .
بعضی از نقاد ان ، بـــر دده اعترا ض دارند ، که محا ســـن موسیقی قدیم را ، از میان برده ،اما در حقیقت کو شیده که موسیقی در دستر س تعداد بیشتر مـــرد م گذاشته شود .
چنانکه بار بار گفتیم ، موسیقی درویشس موسیقی حکمت است .
اسمعیل دد ه ، رو شس دســت یافتن باین حکمت را تغییر داد .
هفــت قطعه مو لفــه وی، بــاقطعا ت نایی عثما ن دد ه کا مــلا تفاو ت داشت .
اسمعیــل دده ، در بر خی ازآنها بپــاس هنر از مقررات آنسمو تــر

گام نهاده ،مثلا در نوا که یکی ا زمراسم مسر ت آفرین و بــــا شکو هست درو یشس کلبهٔ تار یك‌وپر از اشباح خودرا تر ك میگو ید، وبچمن ر فته گل می چیند .

شا یا ن نیست که این مفکور ۀ انقلابی صر ف بعلت اختلا ف مورد هجوم انتقاد گردد .

موسیقی قدیم مجرد بود . امــــاموسیقی نو ، بو سیلهٔ تعبیر ا ت جدید ملمو س شد .

اسمعیل دده ، در مو سیقــــیدرویشی نقطه مر جع بود .

نظر به انقلا بی که اسمعیــــن‌در موسیقی وارد کــــرد ه به و ی حر مت میگذاریم ، اما بایدموسیقی‌مولو یه را که قبل از دد ه روا ج داشته نیز بشناسیم .

عثمان دده نایی

موسیقی تر ك در آسیای‌مرکزی‌آغاز شد ، و در انا طو لــــی ، خصو صامیا ن طبقا ت فرو د یــن‌رواج یافت .

اما موسیقی طبقات عا لــــی وموسیقی مولو یه اکثر از موسیقی عرب وفارس (۱) متا ثر بود.

در آغاز قرن هجد هم مو سیقی‌غرب درا ن راه یافت .

آخرین نمایند ۀ فر هنگ خا لص‌عثمانی آسیا یی در مو سیقی ،نایی عثما ن دد ه بود .

او در مرحلهٔ سو م مو سیقــــی‌مولو یه ، نخستین آموز گار شمرده میشد.در شا هکار هایش، نفــوذشکو ه قرو ن وسطی بسهو لـــت دید ه می شود . حکمت‌و مو زیك‌در آهنگها یشس، در آمیخته‌ومتکامل

(۱) راجع‌به رباب‌وتنبور ورواج‌آن دربلخ وخراسان به‌کتاب دیگرخلیلی (ازکلیسا تاکعبه) رجوع شود .که درآینده بچاپ میرسد .

همد گر شده است . عثمان دد ه ،درسال (۱۶۷۲م) ، در درو یشی خا نه وغلته بشیخی گماشته شد .استاد ش در او ایل «غوثـــی دده» شیخ آن در گاه بود .

محققا ن که ازو ی نا مبرده اند، براننه که معارف صو فیا نه اش را از «غوثی دده» بار ث برده بود .« عثمان دده » نواختن نــی را در درویشخا نه آمو خت ،ودر اثـــرشهرت و لیاقت به«نایی دده»ملقب شد . چار مجلس مو لویهٔ راست، چار گاه ، عشاق ، حجاز ، تا لیف اوست . «عشاق» در (۱۹۷۳م) د رمراسمقو نیه نوا خته شد .

این قطعا ت بر سراسرمطلو بشا مل و بحیث مقد مه درمو سیقی اصیل مولو یه پذیر فته شده .

خو شبختا نه ، این چار مجلس بوسیلهٔ دستهٔ مو سیقـی دانـــا ن انستیتو ی مو سیقی استانبو ل در(۱۹۳۶م) با الفبا ی مو سیقــــی ضبط گردید ه .

پیش از عثمان دد ه ، پنـــج مجلس موسیقی مو لو یه و جو د داشت .

سه تا ی آن ، پنجگاه ، دو گا ه،حسینی از دیر زما ن تا لیف شدو مولف آن ها مجهو لست .

قطعهٔ چار م ، بو سیلهٔ کو چـک درویش مصطفی دد ه ، متو فـــی (۱۶۸۳م) بنام بیاتی تالیف گردیده.

قطعه پنجم همان سه گـــا ه می باشد که توسط مصطفی عطـــــر ی متو فی (۱۷۱۱م) تالیف شده .

این پنج قطعه ، باچار قطعـــــهٔ عثمان دد ه ، اسا س شا هکارهای مولو یه شمرده می شود.

«عثمان دده» هجد ه سال پس از انتصابش، در مو لو ی خانه غلته قصیده یی در معراج حضر ت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وسلم سرود.

دربعضی مناسبات این شعر وموزیك ، هنوز دربعضی از مساجد استانبول اجرا میشود .
عثمان دده ، علاوه بر آهنگ سازی ونی نوازی ، خطاط نیزبود تربتش در تکیه خانهٔ غلته نزدیك دروازهٔ سماع خانه می باشد .

سلیم سوم ـ سلطان عثمانی

(۱۷٦۱ـ۱۸۰۸م)

سلطان سلیم سوم نیزازآهنگ سازان مولویه است .
در سال(۱۷۸۹م) در بیست وهشت سالگی به سلطنت رسید. وبعدا دریکی ازبحرانات داخلی کشته شد. سلیم ، شاعر و موسیقیدان موهوب بود. با وجود بحران های شدید داخلی به تصفیهٔ روح وایجاد آثار هنری می پرداخت .
در موسیقی مجلس« سوزدلارا» و چند اثر بزمی غیر مذهبی از مخترعات اوست .

چون خود موسیقی نواز بود ،از موسیقی نواز و هنرمندحمایت میکرد . در نتیجه چند اثر ممتاز بوجود آمد واین هنگامی بود که فرهنگ ترکی عثمانی از غرب متاثر می شدو هنر ترك به تغییر می گرایید ، یعنی عهد ناپلیون که جنگها ی فرانسه و انگلیس بر سر راه های هندوستان موجبات ویرانی امپراطوری عثمانی گردیده ، روز گار شکوه و جلال آن سپری شد .
میراث توانگر فرهنگ کهن آهسته آهسته از یاد می رفت ،و جای خودرا به چیز های نو وساده می گذاشت .
سلیم ، از پیروان مولوی بود ، بیشتر اوقاتش را در درویشخانهٔ غلته صرف می کرد واز مراسم مراقبت می نمود .بعلت

سلطنت سلیم «سو ز دلا را» باهمه‌ارزشی که داشت در آن عصرمورد قبول واقع نشد.

عدد مجالس مو سیقی رو بـــه‌فزونی بود « سوز دلارا»ی سلیـم عدد شانزد هم شنا خته و خوانده‌می شد .

احمد عو نی‌قنق

او یکی از آهنگ سازا ن‌آخرین‌مولویه بود که در (۱۸۷۳م) د ر استانبول متولد شده بود .

بآنکه احمد بعد از اسمعیل دده بسر می برد در مشخصا ت‌موسیقی زمان ماقبل آن نیز استاد شمر ده‌شد .

وی فارغ التحصیل مـدرسهٔقانو ن و در موزیك دارا ی اطلا ع کامل بود .

معار فی را که از استا دا ن‌قدیم تصوف الهام گر فته بود،درآثاروی منعکس شده . سه مجلســـ د رموسیقی تالیف نموده ، و هر ســه بشکـل کلا سیك قبـل از زمـان‌اسمعیل دده می باشد .

در (۱۹٤٦م) قطعهٔ مو سیقـــی‌وی، در پرد ۀ عراق نوا ختـــــه شد ، وتوسط«بر نا رد مگو یـــن»بطور زند ه در صفحه ثبت‌گردیـد (این‌صفحه بوسیلهٔ یو نسکو نشـرشده).

احمد قنق از نو ت‌مو سیقـــی‌آگاه نبود. همه آثارش بو سیلـــه نوته نگارا ن ثبت شده .

(درقدیم موسیقی از استاد بـه‌شاگرد انتقال می یافت).

عو نی بیگ با قطعا ت‌مو سیقـی‌این رسم رانگهدا شته ، اگـــــر مو سیقی قدیم زنده بماند ، بفضل‌عونی بیگ خوا هدبود .

آلات موسیقی

کدو م :

د و طبل کو چك اســـت ودرموسیقی مولویه بغرض ایقـــــا ع

(ریتم) با دو چو به نواخته مـــــی‌شود .
کدو م سه نو عست :
کدوم مو سیقی فو لکلو ر ،کدوم فرقه عسکری ، کدو می کــــه د ر موسیقی حکمت و عر فان نوا ختــه‌می شود .
در فو لکلو ر انا طو لی کــدو م «جفته نعره » نامیده می شــود .
کاسهٔ آن ازسفال سخت درســــت‌شده .
کدو م عسکر ی را (جفته نقاره) نامند ، کاسه آن از مس سا ختــه می شود .
کدو م در مو سیقی عر فا نی ،آله ایست مقدس ، و در موسیقی عسکری‌نشانهٔ استقلا ل.
کدو م مو سیقی حکمت وعرفان‌دو نوع است : کـدوم ر فاعیـه و کدو م مولو یه .
کدو م ر فا عیه ، یکی از آ لا ت‌سه‌گانهٔ گروه مو سیقی می باشد .
(دوآلهٔ دیگر آن عبار ت اســت ا ز«خلیله» و «مظهر» که آلتی اســت شبیه به دف . مشتمل بر حلقــهٔ‌چو بی و پوستی که بر رو ی آ ن کشید ه شده)
کدو م ر فاعیه یك پار چـــــه‌است وبجا ی چو به با کمر بنـــد چر می نوا خته مـــی شود . کاســه‌معدنی آن غالبا ازبرنج است .
کـد وم مـو لو یـه با دو چو بـه‌بنـا م ز خمه نوا خته می شو د.
کاسهٔ آن از مس می باشد. بر آن‌پوست گو سپند یاشتر کشیـد ه وبارشتهٔ چرم شتر یا گوسپند بـر کاسه بسته شده .
رفاعی ها ، در حا ل ایستا د ن‌کدو م رابر بازو ی چپ نهاد ه بـا دست راست می نوازند .
اما مو لوی ها بر زمیـن مـــی‌نشینند ،و هر دو کدو م را بـــا اختلاف آواز آن دربرا بر زانو می‌گذ ارند .

مس و پوست کدوم طرف چپ، نازکتر از جانب راست است آهنگ زیر از کدوم چپ خارج می شود.
بطور نظری، باید از دو کدوم چار نوت مختلف ظاهر شود:
اگر آواز کدوم راست (ف) باشد آواز چپ (ب) خواهد بود. برای استقرار کدوم زیر آن با لشس چوبین سخت می گذارند.

رباب :

وایلون باستانی شرق، رباب است وهنوز رواج دارد. در قرون وسطی، ترک ها برای اولین بار، آنرا استعمال کردند و (اکلیگ) نامیدند (۱).
موی دم اسپ رابر تیر کشیده باکمان می نواختند.
بر اساس منابع بسیار قدیم، رباب از چوب جوز هندی ساخته، وبا پوست حیوانات پوشانده می شد.
دستهٔ دراز دارد و دو تار موی نزدیک همدگر بر روی آن کشیده شده، از آن دو موی، باید پنج نوت موسیقی بوجود آید.
در تواریخ مذکور است، که دربعضی از بلاد آسیای مرکزی ربابی دیده شده که به شکل سر خمیدهٔ اسپ می بود. شاید این نکته ازنفوذ اسپ در افسانه‌های آسیای مرکزی اخذ شده.
دریك فرهنگ مدون در (۱٤۰۳م) از رباب چنین وصف شده:
«چوب جوز هند یست که بر روی آن پوست خرس کشیده می شود. دستهٔ آن از چوب سخت آبنوس یا بادام میباشد.»

(۱) این نظر مؤلفست. درباب تاریخ رباب نظرهای دیگر موجود است. اصلاحی که خود مولینا درساختمان رباب وارد کرده در (مناقب العارفین) بقلم افلاکی بیامده. «مترجم»

باید یك تار د م اسپ ، از تا ردیگر استوار تر ربط یا فته باشد
چو ن نوا ختن ربا ب کلا سیـــك مشکل بود ، در آغاز قرن حاضر ، با
تغییر تار های فلز ی ، بشکـــل مدر ن در آمد .
متاسفا نه ، سیم فلز ی آو ا ز گرم مو ی دم اسپ راعر ضه نمی
تواند .

در نتیجه در مراسم مو لو یـــه پذیر فته شد .
در مو سیقی مولو یه ، صـــــدا بیشتر از آهنگ ار زش دارد ، رباب
کلاسیك با آواز گو یا ی خو یش مقا م خود را در اوج احـــوا ل
عارفانه احراز کرده . مولینا دریکی ازشاهکار ها اظهار نموده .
« آواز رباب شش مستمع را می شگافد » .

آلات دیگر

در مراسم مولو یه عمو ما آ لات تار استعمال می شود (باستثنا ی
قابل ملاحظهٔ نی) .
قانو ن : هفتاد و دو تار دارد .
تنبور : آلتی باستا نی ، هنو زدر موسیقی بز می غیر مذ هبـــی
معمو لست .
عود : شش جفت تار دارد . باشهپر نوا خته می شود .
این ها که گفتیم کمتر استعما ل میگردد . در اوایل قر ن نزد هـم
در تکیهٔ غلته در استانبول پیانـو استعمال شد .
چو ن در مو سیقی مو لو یه ناموافق بود ، دیگر مورد استعـمال
قرار نیافت .

در (۱۹۷۰م) در یکی از مراسـم در قو نیه « ویلو نسل » امتحان شد
وبا مو سیقی مولو یه ، موا فـــق بنظر آمد ، و سر انجام در سال
(۱۹۷۳م) در مراسم عز قبو ل یافت .

حلاوت مجلس مولینا

ادعای کشور ها و مرا کز مختلف فر هنگی که هریك مو لینا را ا ز آن خود میدانند ، باین حقیقت که مولینا کیست و بکه وابسته است ار تباط اندك وجز ی دارد.

ادعا ی آنها ، بر اسا س ادراك خا ص خود شا نست ، و هر کسی بظن و خیا ل خود پابند می‌باشد.

مولینا گو ید :

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب وملت خداست

مو لانا ، حا مل پیا م محبت رجادع فراق دید گانست .

مجادله برین که او تر کی‌پارسی گوست یا افغانی عـر بـی نـژ اد سهلت ، اما درین مناقشه‌جو هـرارشادا ت مولینا که تر بیه‌و رشد اخو ت انسا نی را بر پا یهٔ عشـق‌استوار می نماید ، از میان میرود .

شهر قو نیه ، با و جود آنکـه‌اکثریت ساکنا ن آن را مسلمانا ن ترك تشکیل می داد مسیحی ، یهود، ارمنی ، یو نا نی نیـز در آن باشنده بود .

آنجا مقا می ایده آل برای‌اقامت‌آموز گار محبت برا درا نه شمرده می شد .

مولینا قونیه را کعبهٔ دل ها می‌خواند و می گفت :

«اگر خوا هی بر آسمان رو ی باهمه دوست باش ، کینه را بـد ل راه مده! که سرور محبت ، بهشت‌است . سخن دشمن قلب رالانهٔ مار ورستنگاه خارمی سازد»

مولینا سخنانش را بز بـا ن‌در ی املاء کرده ، وبهمهٔ‌خوانندگان تاثیر آورده . تاثیر ش در سراسرترکیه (و بیرون‌از آن) جا و دا ن ماند .

در مرید ان ، علمای دین،قانون‌گذارا ن ، رجا ل دولت ، تاثیر ی عظیم انگیخت .

در او اخر قر ن هجد ه ونزد ه،سلطا ن ها بادید ۀ افتخارو تعظیم دروی می نگر یستند .

دانشمند تر کی‌دکتور عبدالباقی گل پنار لی. که راجع بمولینا کتب متنوع تالیف نموده چنین گوید :

« مولینا بار جا ل مهم عصر مراوده نداشت . وی مردم را در آغوش گر فته بود .
سلطان ولد فر زند شس ، آن مفکوره بشری را مقید نموده در اختیار جمعی محدود قرار داد »

پس ازوفات مولینا ، طریقه مولو یه ، در سراسر کشورعثما نی انتشار یافت . تکیه ها بنیادگذاشته شد . تاثیر اخلا قی و فر هنگی این طریقهٔ شهری ، د رموسسا ت دو لتی نیز سرا یت کرد .
دکتور عبدالبا قی گل پنار لی گفته است :
«تکیه های مو لوی در آن روزگار ، در حکم یو نیو رستی بود».
نفوذ تکایا در تر کیه توام باهنرخطا طی ، موزیك ، ادبیا ت گسترش یافت.
شعرا ی تر ك ، در طی قرون ، مجذوب رو حیهٔ تعلیمات مولینا شدند .
انعکاس افکار مولینا ، در غر ب شنید ه شد ، آنجا که برا ی مولینا زاد گاه نوین است .
در اصل خاکی وی تو جهی است بسیار اند ك . و بسا که تعلیما ت وی را بحیا ت روز مره تطبیق می نمایند .

هر انکه هستی بیا! هرچه هستی بیا !
بیاو حلاوت شهد مجلس مولینا رابچش !

سیمرغ

صوفی بزرگ ، شیخ فرید الدین عطار ، در « منطق الطیر » هدهد را به سخن می آورد . وی ستایش سیمرغ را چنین میکند :

نام او سیمرغ سلطان طیور | او بما نزدیک و ما زو دور دور
در حریم عزت است آرام او | نیست حد هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر | هم زنور و هم ز ظلمت پیش در

اوبسر ناید زخود ، آنجا که‌اوست کی رسد علم و خرد آنجاکه‌اوست
در کمالش آفرینش ره نیافت دانش ازپی‌رفت وپیششره نیافت
عقیده درشرق چنان است کـه‌سیمرغ پر نده ایست شگفت .
جفت نمیگیرد و تنها بسر می برد. منقار ش دراز اسـت و سخـت
بسان نی . با صد سو راخ، ا زهرسوراخ نغمه یی واز هر نغمه یـی
رازی آشکار می شود .
دوست فیلسو فش هنر موسیقی‌را به وی آموخت . سیمر غ چو ن
بنوا پر دازد پر ندگا ن هـو ا وما هیا ن در یا بشور آینـد .ددودام
بنوای دل انگیز ش آرام گیر نـدومست شوند .
هزارسا ل زندگی دارد ،و قـت‌مرگش را می داند .
با آگاهی از خبر دلخراش مرگ‌صد درخت یکجا بهم آرد و آتش
افروزد تاخود رادر آن افگند.
نالهٔ جانگداز از سو را خهـای‌منقار سر دهد ، واز ژر فا ی د ل
سرود مر گ آغاز کند. سپس‌به‌لرزش افتد .
بسوز و ساز وی، پر ند گان گردآیند، ددو دام مر گش را بنگر نـد
وبمرگ خود متو جه شو ند .
در بر آو رد ن دم واپسین ، دم‌وپرش را بگسترد و به جنبش آرد
تا هر چه زدو تر آتشس بخر مـــن‌چوب سرایت کند.
هنوز اند کی نگذ رد که‌سیمرغ‌وآتشس با خگر ی تابنده وسر خ
تحویل یابد .
آن اخگر فروز ا ن بخا کستـــرگراید ، و تنها یـك شرار بر جـا
مانده سیمرغ نوین از آن بزندگـی‌برخیزد ..

o-o-o-o-o-o-o-o-o-o-o-o

۱۵ رمضان المبارك ۱۳۹۶ سنبلهٔ ۱۳۵۵ ۸ر۹ر۱۹۷٦

بغداد ، خلیلی

مندرجات

SA'DI The Rose Garden, Tr. by E.B. Eastwick. London: Octagon Press, 1974 (paper).

SCHUON, FRITHJOF Dimensions of Islam, Tr. by Peter Townsend, London: George Allen and Unwin, 1969

—Understanding Islam, Tr. by D.M.Matheson, London: George Allen and Unwin, 1963

7 SHABISTARI SA, AL'DI N MAHMUD The Garden of Mystery, Tr. By E.H. Whinfield London, 1880.

SHAH IDRIES The Sufis. New York: Doubleday & Co. 1964.

—Tales of the Dervishes, New York: E.P. Dutton, 1970 (paper)

—The Way of the Sufi, New York: E.P.Dutton, 1970 (paper)

5 SINGH KIRPAL Naam or Word, Delhi: Ruhani Satsang, 1972

SMITH, ALBERT A Month at Constantinople, London: David Bogue, 1850.

SMITH, MARGARET, Readings from the Mystics of Islam, London: Luzac & Co., 1950

—Rabi'a The Mystic, Cambridge: Cambridge University Press, 1928.

TRIMINGHAM, J. SPENCER The Sufi Orders in Islam, London: Oxford University Press, 1971

---

6 KHAN, HAZRAT INAY-AT The Sufi Message, 12 vols., London: Barrie and Rockliff.

KHAN, PIR VILAYAT INA-YAT Toward The One, New York: Harpper and Row, 1974.

The Koran, Tr. by George Sale, London: Frederick Warne & Co., Interpreted by A.J. Arberry, London: Oxford University Press. 1964

LINGS, MARTIN A Sufi Saint of the Twentieth Century, London; George Allen and Unwin, 1961; Los Angeles: University of California Press, 1973 (paper).

MEYEROVITCH'EVA Themes Mystiques Dans L'Oeuvre de Djalal-UD-Din Rumi, Paris: Universite de Paris, 1968

4 NASR, SEYYED HOSSEIN Ikwan Al-Safa, Rasa'il, An Introduction To Islamic Cosmological Doctrines, Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1964

NICHOLSON, REYNOLD A Literary History of the Arabs, London:
Cambridge University Press, 1930

NIZAMI The Story of Layla and Majnun, Tr. by Dr. R. Gelpke. London: Bruno Cassirer, 1966

12 Miss PARDOE The City, London: Henry Colburn. 1837 of the Sultan, 2 vols.,

PEARS, SIR EDWIN Turkey and its people, London: Methuen & Co., 1911

RICE CYPRIAN, O.P. The Persian Sufis, London: George Allen and Unwin, 1964

10 RUMI Divani Shamsi Tabriz, Tr. by R. A. Nicholson, Cambridge:
Cambridge University Press, 1898; San Francisco: The Rainbow Bridge, 1973, (paper).

2—Mathnawi, Tr. by R. A. Nicholson, London: Luzac & Co., 1925—40

11—Rumi, Poet and Mystic, Tr. by R. A. Nicholson, London: George Allen and Unwin, 1964

3—Rubaiyat, Tr. into English verse by A. J. Arberry, London. Emery Wolker, 1944.

BIRGE, JOHN KINGSLEY, Ph. D. The Bektashi Order of Dervishes, London: Luzac & Co., 1965.

BROWN, JOHN P.
The Darvishes, London: Frank Cass & Co., 1968.

BURCKHARDT, TITUS An Introduction to Sufi Doctrine, Lahore.
Sh. Muhammad Ashraf, 1959

CORBIN, HENRY, Creative Imagination in the Sufism of Ibn'Arabi, London: Routledge and Kegan Paul, 1969

DALAS IAN The Book of Strangers, New York: Pantheon Books,, 1972.

EFLAKI, Account of the life of Rumi with the first book of the Mesnevi, Tr. by James W. Redhouse, London: Trubner & Co., 1881.

Encyclopedia of Islam, Edited by M. Th. Houtsma, A. J. Wensinck et al., 4 vols, Leiden, Holland: E. J. Brill 1911--38

GIBB, H. A. R. Mohammadanism, London: Oxford University Press, 1969 (paper)

GILANI SHAIKH MUHYDDIN ABDUL QADIR Futuh Al—Ghaib (The Revelations of the Unseen, Tr. by M. Aftabud-din Ahmad, Lahore Sh. Muhammad Ashraf, 1949

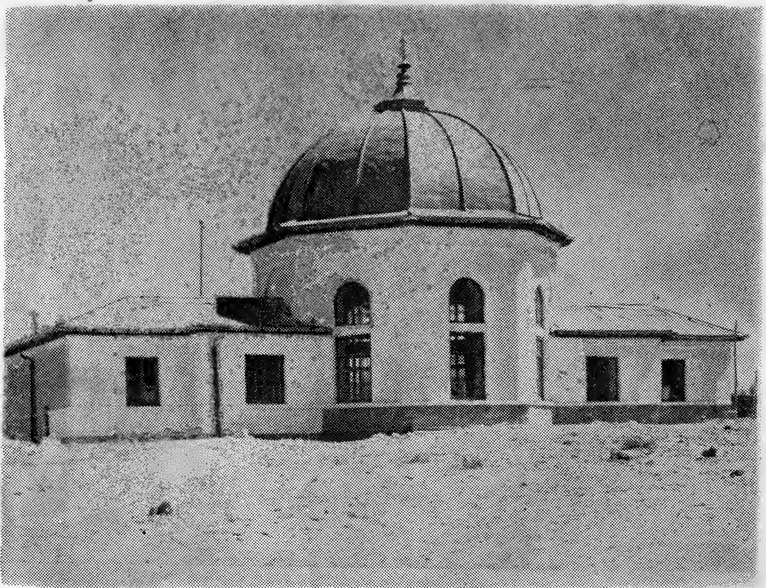
13 GOLPINARLI. Dr. ABDULBAKI Mevlana'dan Sonra Mevlevilik, Istanbul: 1953 (section tr. from the Turkish by Talat Sait Halman).

HAKIM, DR. KHALIFA'ABDUL The Metaphysics of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1965

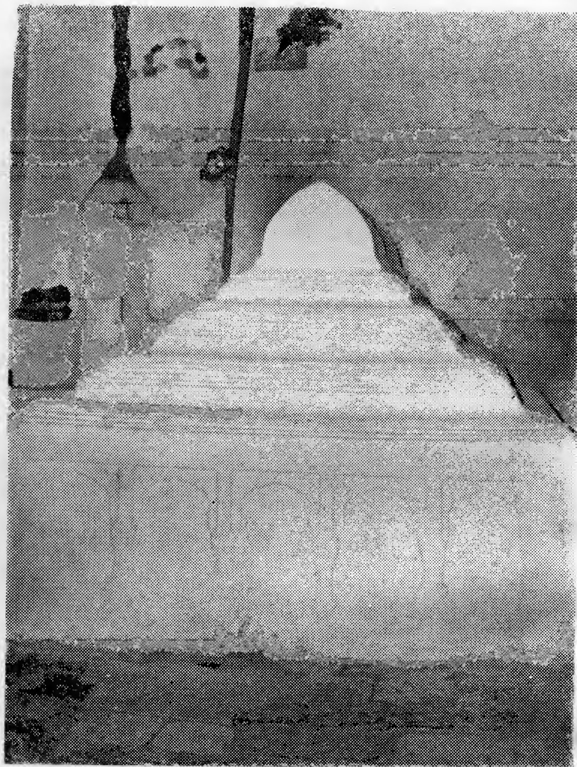
14 IBN'ARABI Sufis of Andalusia, Tr. by R. W. J. Austin, London: George Allen and Unwin, 1971

IQBAL, AFZAL Life and Work of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1956

KHALDUN IBN The Muqaddimah, Tr. by Franz Rosenthal, 3 vols., New York: Pantheon, 1958



نمای خارجی آرامگاه سنایی ازغرب



مرقد منور عثمان هجو یری پدرعلی هجو یری صاحب کشف المحجوب
درقریهٔ هجویر شهر غزنه



BIBLIOGRAPHY

ABU BAKR SIRAJ ED-DIN The Book of Certainty, New York: Samuel Weiser, 1970

8 AL—GHAZZLI Classical Persian Literature,

Tr. by A. J. Arberry, London:
George Allen and Unwin, 1958

9—Ihya, Tr. by Margaret Smith, in Al—Ghazzali the Mystic, London: Luzac & Co. 1944

ARASTEH, REZA Rumi, The Persian, The Sufi, Tucson, Ariz: Omen Press, 1972

ARBERRY, A. AJ. Discourses of Rumi, London: John Murray, 1961; New York: Samuel Weiser, 1972 (Paper)

—Sufism, London: George Allden and Unwin, 1950; New York: Harper Torchbooks, 1970 (paper)

ARDALAN, N. and L. BAKHTIAR The Sense of Unity, Chicago: The University of Chicago Press, 1973

ARNOLD, EDWIN, Pearls of Faith, London: Trubner and Co., 1886

ATTAR, FARID AL-DIN Conference of the Birds, Tr. by C.S. Nott, London: Routledge and Kegan Paul, 1967; New York: Samuel Weiser; San Francisco: Shambala (paper)

1—Memoirs of Saints, Tr. by Dr. B. Behari, Lahore, Sh. Muhammad Ashraf, 1961.

BENNETT, JOHN G. Witness, London: Hodder and Stoughton, 1962; Tucson, Ariz: Omen Press, 1974 (paper)

ON THE OCCASION OF 900TH YEAR ANNIVERSARY OF HAKIM SANA-AI'S BIRTH.

کتابهایی که بمناسبت مجلس بزرگداشت حکیم سنایی غزنوی از طرف موسسات آتی جدیداً بطبع رسیده است:

انتشارات بیهقی:

کلیات سنایی - حدیقة الحقیقه یاالهی نامه حکیم سنایی غزنوی - سیر العباد الی المعاد - گزیدهٔ اشعار سنایی - نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (بزبانهای دری وانگلیسی) - احوال وآثار حکیم سنایی غزنوی - حکیم سنایی غزنوی وجهان بینی او - سیری درملك سنایی - وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان - درویشان چرخان - مقامات تاریخی ومزارات غزنه - غزنه در دو قرن اخیر .

نشرات پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل:

مکاتیب سنایی - ازسنایی تا مولینا واقبال - معنی عشق ازنگاه سنایی - آیات واحادیث درحدیقهٔ سنایی - تاریخی پیښی - ځانځانی شمار .

انتشارات انجمن تاریخ:

سیرالعبادالی المعادبزبان فرانسوی - شمارهٔ خاص مجلهٔ آریانا - شمارهٔ خاص مجلهٔ افغانستان (بزبانهای انگلیسی وفرانسوی)

انتشارات انکشاف پښتو:

دوخت چیغه (دجمل خټك داشعارومجموعه) - دیونس خیبری دیوان .

نشرات پښتو ټولنه:

شماره های خاص جریدهٔ زیری ومجله کابل .